

منشاء خانواده؛
مالکیت خصوصی
و
دولت
﴿۲﴾

- * اثر: فردریک انگلس
- * در پرتو بررسی های لویس مورگان
- * ترجمه مسعود احمدزاده
- * چاپ اول ۱۳۵۴
- * چاپ دوم ۱۳۵۷

-
- * تکثیر از: حجت برزگر
 - * تاریخ تکثیر: ۱۳۸۲/۱۲/۱۹ (۲۰۰۴/۰۳/۰۹ میلادی)
 - * آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی: nasim@tele2.se

فهرست

صفحه	
۳	۱- فصل ششم - تیره و دولت در روم
۱۲	۲- فصل هفتم - تیره در میان سلتی ها و ژرمن ها
۲۴	۳- فصل هشتم - تشکیل دولت در میان ژرمن ها
۳۳	۴- فصل نهم - بربریت و تمدن
۵۰	۵- <u>ضمیمه</u>
۵۴	۶- <u>زیرنویس ها</u>

فصل ششم

تیره و دولت در روم

بنا بر افسانه پایه گذاری روم، اولین اسکان توسط تعدادی (صد تیره، به روایت افسانه) از تیره های لاتین انجام گرفت که در یک قبیله متحد بودند. یک قبیله سابلینائی (۳۴۷) - که گفته میشود آن نیز مرکب از یکصد تیره بود - بزودی به آنها پیوست، و بالاخره قبیله سوم از عناصر مختلف - که باز هم یکصد تیره داشت - به آنها ملحق شد. کل داستان در اولین نظر نشان میدهد که در اینجا چیزی، بجز تیره، یک محصول طبیعی نبود؛ و اینکه خود تیره، در بسیاری از موارد، صرفاً یک مشتق از تیره مادری بود که هنوز در موطن اصلیش به حیات خود ادامه میداد. این قبائل، نشانه ساخت تصنعی را بر جبین دارند، گرچه عمدتاً از عناصر خویشاوند تشکیل میشدند و بر مبنای یک مدل قدیمی بطور طبیعی پیدا شده قبیله - و نه تصنعاً ساخته شده - شکل گرفته بودند؛ با اینحال غیر محتمل نیست که یک قبیله قدیمی اصیل، هسته هر یک از این قبائل را تشکیل میداده است. حلقه اتصال، فراتری، شامل ده تیره بود و کوریا (۳۴۸) نامیده میشد. بنابراین سی کوریا وجود داشت.

مسلم شده است که تیره رومی نهادی بود همانند با تیره یونانی؛ اگر تیره یونانی، ادامه واحد اجتماعی شکل بدوی بود که سرخ پوستان آمریکائی نشان میدهند، پس طبیعتاً همین امر در مورد تیره رومی نیز صادق است. از اینرو، میتوانیم، با رعایت اختصار بیشتری به آن بپردازیم.

ساخت تیره رومی، لااقل در زمانهای اولیه شهر، بشرح زیر بود:

۱- حق متقابل وراثت مایملک عضو متوفی تیره؛ مایملک، در تیره باقی میماند. از آنجا که حق پدری در تیره رومی، مانند تیره یونانی، وجود داشت، نوزادان تبار مؤنث (۳۴۹) از آن حق وراثت محروم بودند. بنا بر قانون دوازده جدول (۳۵۰) - قدیمترین قانون مکتوبی که از روم می شناسیم - فرزندان طبیعی، حق تقدم را نسبت به مایملک داشتند؛ در مواردی که فرزند طبیعی وجود نداشت، خویشاوندان پدری (۳۵۱) (خویشاوند تبار مذکر) جای آنها را میگرفتند، و در غیاب اینها، هم تیره ای ها، در تمام موارد، مایملک در تیره باقی میماند. در اینجا ما نفوذ تدریجی مقررات قانونی جدید را بداخل عمل تیره ای مشاهده می کنیم که در اثر ازدیاد ثروت و یکتا همسری بوجود آمده است: حق توارث تیره ای در اصل مساوی، در ابتدا - احتمالاً همانطور که گفته شد در زمانهای دور - در عمل محدود به خویشاوندان پدری شد، و بعدها به فرزندان و اخلاف آنها در تبار مذکر محدود گشت. البته در دوازده جدول، این امر بترتیب معکوس آمده است.

۲- داشتن یک گورستان مشترک - تیره پاتریسین کلودیا (۳۵۲)، در مهاجرت از رگیلی (۳۵۳) به روم، یک قطعه زمین و یک گورستان عمومی، در خود شهر دریافت کرد. حتی در زمان آگوستوس (۳۵۴)، سرِ واروس (۳۵۵) - که در جنگل توتوبورک (۳۵۶) کشته شده بود - به روم آورده شد و در حصار تیره (۳۵۷) دفن گشت؛ بنابراین، تیره او (کنک تیلیا) (۳۵۸) هنوز گورستان خود را داشت.

۳- مناسک مذهبی مشترک. این اعیاد بنام ساکرا ژانتی لیتیا (۳۵۹) شهرت دارند.

۴- اجبار به ازدواج نکردن در درون تیره. در روم به نظر نمی‌رسد که این هرگز بصورت قانون مکتوب در آمده باشد، بلکه بصورت رسم باقی مانده بود. از میان نامهای بیشمار زوج های متأهل رومی که تا روزگار ما هم باقی مانده است، حتی یک مورد واحد هم وجود ندارد که شوهر و زن یک نام تیره ای داشته باشند، قانون توارث نیز این قاعده را ثابت میکند. یک زن با ازدواج، حقوق خویشاوندی پدری خود را از دست میداد، تیره خود را ترک میکرد، و نه او و نه فرزندان او میتوانستند مایملک پدر او و یا برادران پدرش را به ارث ببرند، زیرا در غیر اینصورت، تیره پدر مایملک را از دست میداد. این قاعده فقط زمانی معنی دارد که فرض شود زن نمیتوانست با یک عضو تیره خودش ازدواج کند.

۵- تصاحب اشتراکی زمین - در اعصار اولیه از هنگامی که سرزمین قبیله در آغاز تقسیم بود، این امر همیشه وجود داشت. در میان قبائل لاتینی مشاهده میکنیم که قسمتی از زمین در تصاحب قبیله، قسمتی در تصاحب تیره، و قسمتی در تصاحب خانوارهایی است که در آنزمان بسختی میتوانستند خانواده های واحدی باشند. این اعتبار به رومولوس (۳۶۰) داده میشود که او اولین کسی بود که زمین را بین افراد واحد - حدود یک هکتار (دو ژوگرا) (۳۶۱) به هر فرد - تقسیم کرد. معهذاً بعدها هنوز مشاهده می کنیم که زمین در دست تیره هاست، زمین های دولتی که کل تاریخ داخلی جمهوری حول آنها میچرخید، که جای خود دارند.

۶- الزام متقابل اعضاء تیره به مساعدت و کمک در ترمیم جراحات تاریخ مکتوب، فقط بقایای ناچیزی از این را به ما نشان میدهد؛ دولت روم از همان آغاز، چنان برتری خود را بنمایش گذاشت که بزودی وظیفه ترمیم جراحات بعهده او محول شد. هنگامی که آپوس کلودیوس (۳۶۲) دستگیر شد، تمام تیره او، منجمله دشمنان شخصی اش، عزاداری کردند. هنگام جنگ دوم پونیک (۳۶۳) تیره ها متحد شدند تا هم تیره ای های خود را که اسیر شده بودند با دادن فدیة آزاد کنند؛ سنا انجام این کار را ممنوع کرد.

۷- حق بر خود داشتن نام تیره ای - این حق تا زمان امپراطوری وجود داشت. بردگان آزاد شده اجازه داشتند که نام اربابان پیشین خود را بر خویشان نهند، هر چند که حقوق تیره ای نداشتند.

۸- حق پذیرفتن بیگانگان بداخل تیره. این کار بوسیله پذیرفتن بداخل یک خانواده انجام میشد (مانند سرخ پوستان)، که در عین حال، شامل پذیرش بداخل تیره هم بود.

۹- حق انتخاب و عزل رؤسا در هیچ جا اظهار نشده است. ولی از آنجا که _ در مرحله اول وجود روم _ تمام مناصب، از پادشاه منتخب تا پائین، از طریق انتخاب یا انتصاب اشغال میشدند، و از آنجائی که کوریاها نیز کشیش های خود را انتخاب میکردند، موجه خواهد بود که تصور کنیم که همین امر در مورد رؤسای تیره (پرنسپ ها) (۳۶۴) نیز صادق بود _ صرفنظر از اینکه، قاعده انتخاب نامزادها از یک خانواده واحد، چقدر استوار بود.

اینها حقوق یک تیره رومی بودند؛ به استثناء گذار کامل به حق پدری، اینها تصویر اصیلی از حقوق و وظائف یک تیره ایروکوئی بشمار میروند. در اینجا نیز «ایروکوئی بوضوح قابل تشخیص است.» (مارکس)

سردرگمی هنوز موجود، حتی در میان معتبرترین مورخین ما، در مورد مسئله نظام تیره ای رومی، از مثال زیر آشکار است: مامسن (۳۶۵) در رساله اش در مورد اسمهای خاص رومی در عهد جمهوری و اگوستینی (۳۶۶) (بررسی های روم، برلین ۱۸۶۴، جلد اول) (۳۶۷) چنین مینویسد: «نام تیره ای را نه تنها تمام اعضاء مذکر تیره، منجمله افراد پذیرفته شده و تحت قیمومت ها (۳۶۸) _ البته به استثنای برده ها _ بر خود داشتند، بلکه زنان نیز بر خود داشتند.... قبيله (۳۶۹) (که مامسون در اینجا آنرا تیره ترجمه میکند) مجتمعی است مشتق از یک جد مشترک _ واقعی، فرضی و یا حتی اختراعی _ و متحد است بوسیله مناسک، گورستان و توارث مشترک. تمام افرادی که شخصاً آزاد هستند _ و ازاینرو زنان نیز _ میتوانند و باید عضو آن باشند. ولی تعیین نام تیره ای یک زن شوهردار، اشکالاتی دارد. این اشکال در حقیقت، تا زمانی که زنان از ازدواج با هر کسی بجز با اعضاء تیره خود ممنوع بودند، وجود نداشت؛ و ظاهراً زنان برای مدتهای مدید، ازدواج خارج از تیره را بسیار مشکل تر از درون تیره می یافتند. این حق، یعنی ازدواج خارج از تیره (۳۷۰)، هنوز در قرن ششم بصورت یک امتیاز شخصی اعطاء میشد.... ولی در عصرهای اولیه هر جا که چنین ازدواج های خارجی صورت میگرفت، زن مجبور بود که به قبيله شوهرش منتقل گردد. هیچ چیز مسلم تر از این نیست که زن در اثر ازدواج مذهبی قدیمی، کاملاً به جماعت قانونی و مذهبی شوهرش ملحق میشد و جماعت خودش را ترک میکرد. کیست که نمیداند زن شوهردار، حق توارث فعال و منفعل خود را در قبال هم تیره ای هایش از دست میدهد و وارد گروه توارث شوهرش، فرزندان، هم تیره ای های آنها میشود؟ و اگر شوهرش او را به فرزند خواندگی بپذیرد و او را بداخل خانواده اش بیاورد آن زن چگونه میتواند از تیره مرد جدا بماند؟» (صفحات ۱۱ - ۹).

بدینطریق مامسون اظهار میدارد که زنان رومی که متعلق به یک تیره معین بودند، در ابتدا آزاد بودند که فقط در درون تیره خود ازدواج کنند؛ پس بنا بر اظهار او، تیره رومی درون همسر بود، نه برون همسر. این عقیده که با تجربه تمام خلق های دیگر متضاد است، عمدتاً _ اگر نه مطلقاً _ مبتنی بر صرفاً یک قطعه مورد اختلاف در لیوی (۳۷۱) (کتاب ۳۹، فصل ۱۹) است، که بنا بر آن، سنا در سال ۵۶۸ بنیاد روم، یعنی سال ۱۸۶ قبل از میلاد، چنین مقرر داشت:

uti Feceniae Hispallae datis, deminutio, gentis enuptio, tutoris optio item esset quasi ei vir testamento dedisset; utique ei ingenuo nubere liceret, neu quid ei qui eam duxisset, ob id fraudi ignominiaeve esset-

بدین معنا که فسنیا هیسپالا حق دارد که مایملک خود را واگذار کند، تقلیل دهد، در خارج از تیره ازدواج کند، برای خود قیم بیابد، درست همانطوری که شوهر (متوفی) او این حق را توسط وصیت خود به او داده بود؛ اینکه او اجازه خواهد داشت که با یک مرد آزاد ازدواج کند، بدون اینکه این امر برای مردی که با او ازدواج میکند یک تقصیر یا ننگ تلقی شود.

بدون تردید در اینجا فسنیا _ یک برده آزاد شده _ اجازه ازدواج در خارج از تیره را بدست آورد. و طبق این متن، در این امر نیز تردیدی وجود ندارد که شوهر حق داشت با وصیت حق ازدواج خارج از تیره بعد از مرگ خودش را، به زن اعطاء کند. ولی در خارج از چه تیره ای؟

اگر آنطور که مامسون تصور میکند، یک زن مجبور به ازدواج در داخل تیره اش بود، بنابراین بعد از ازدواجش در این تیره باقی می ماند. ولی اولاً این ابراز _ که تیره درون همسر بود _ درست چیزی است که خود احتیاج به اثبات دارد. ثانیاً اگر زن مجبور به ازدواج در درون تیره بود، پس طبعاً در مورد مرد هم همینطور بود، وگرنه او هرگز نمیتوانست زنی پیدا کند. باین ترتیب، ما به وضعی میرسیم که یک مرد میتواند بر اثر وصیت به زنش حقی بدهد که خود او از آن برخوردار نبود؛ و این از نظر حقوقی چرند است. مامسون متوجه این مسئله میشود و از این نظر است که حدس میزند که: «برای ازدواج خارج از تیره با احتمال زیاد میبایست از نظر قانونی، نه تنها رضایت شخصی که با او این اجازه داده شده بود، بلکه مهمتر از آن رضایت تمام اعضاء تیره جلب شود.» (حاشیه صفحه ۱۰). اولاً، این یک حدس بسیار جسورانه است؛ و ثانیاً، با نص صریح عبارت در تضاد میباشد. سنا، این حق را ب مثابه وکیل و نماینده شوهرش به او «فسنیا» میدهد؛ به او، مشخصاً چیزی نه بیشتر و نه کمتر از آن میدهد که شوهرش میتواند داده باشد؛ ولی چیزی که او به زنش میدهد یک حق مطلق است، آزاد از هرگونه محدودیتها، بطوریکه اگر او بخواهد از آن استفاده کند، شوهر جدیدش دچار عواقب ناگوار آن نشود. سنا حتی به کنسول ها و حکام (۳۷۲) کنونی و آینده دستور میدهد که متوجه باشند که برای او «فسنیا» در اثر استفاده از این حق، مزاحمتی ایجاد نشود. بنابراین فرض مامسون بکلی غیر مجاز است.

و یا اینکه فرض کنید یک زن با یک مرد از تیره ای دیگر ازدواج میکرد ولی در تیره خود باقی میماند. برمبنای عبارتی که در فوق نقل شد، در این صورت، شوهر او حق میداشت که به زنش اجازه دهد که در خارج از تیره اش ازدواج کند. یعنی او (مرد) حق میداشت در مورد امور یک تیره – که ابداً متعلق به او نبود – مقرراتی وضع کند. این امر چنان مطلقاً بی پایه است، که لازم نیست چیز بیشتری راجع به آن بگوئیم.

پس چیزی جز این فرض باقی نمیماند که زن در ازدواج اولش با مردی از تیره ای دیگر ازدواج میکرد و بنابراین فوراً به عضویت تیره شوهرش در می آمد؛ که خود مامسون این امر را در چنین مواردی می پذیرد. در این هنگام کل مسئله فوراً روشن میشود. زن که توسط ازدواج از تیره خودش جدا شده، و به گروه تیره ای شوهرش پذیرفته شده است، موضع خاصی را در تیره جدید اشغال میکند. او اکنون یک هم تیره است ولی نه خویشاوند خونی؛ روش پذیرفته شدن او از همان ابتدا، تمام ممنوعیت های ازدواج در درون تیره ای را که وی در اثر ازدواج بدان وارد شده است، از میان برمیدارد. بعلاوه او بداخل گروه ازدواجی تیره پذیرفته شده است و هنگام مرگ شوهرش قسمتی از مایملک او را به ارث میبرد، یعنی مایملک یک هم تیره ای را. چه چیزی از این طبیعی تر، که این مایملک در تیره باقی بماند، و یا اینکه او مجبور باشد که با یک عضو تیره شوهر اولش ازدواج کند و نه با دیگری؟ ولی اگر باید استثنائی قائل شد، برای دادن چنین اجازه ای چه کسی صالح تر از مردی است که ثروتش را برای او نهاده است، یعنی شوهر اولش؟ هنگامیکه او قسمتی از ثروتش را برای زن بجای گذاشت و همزمان با آن به وی اجازه داد که این مایملک را بوسیله ازدواج – یا در اثر آن – به تیره ای دیگر منتقل کند، او هنوز مالک این مایملک بود؛ ازاینرو او فقط داشت ثروت خود را، بمعنای واقع کلمه، واگذار میکرد. در مورد زن و رابطه اش با تیره شوهر، باید گفت که این شوهر بود که بنا بمیل آزادانه خود – ازدواج – او را به داخل تیره خود آورد. بدینطریق این نیز کاملاً طبیعی بنظر میرسد که هم او (مرد)، شخص صالح برای اعطاء اجازه به وی (زن) – در ترک این تیره توسط یک ازدواج دیگر – تلقی گردد. بطور خلاصه، بمجرد اینکه مفهوم عجیب و غریب یک تیره رومی درون همسر را بدور بیفکنیم – و همراه با مورگان آنها در اصل برون همسر بشماریم – مسئله بصورت ساده و بدیهی در خواهد آمد.

بالاخره، هنوز نظر دیگری هم وجود دارد که احتمالاً مدافعین آن بیش از همه هستند؛ یعنی این نظر که قطعه فوق در لیوی، فقط چنین معنایی میدهد: «که دختران برده آزاد شده (لیبرتائیه) (۳۷۳)، نمیتوانند بدون کسب اجازه خاص، در خارج از تیره ازدواج کنند» (۳۷۴) یا گامی بردارند که با کوچکترین ائتلاف حقوق خانوادگی (۳۷۵)، منجر به این شود که لیبرتا گروه تیره ای

را ترک کند.» (لانگ، عتیقه های روم، برلین ۱۸۵۶، جلد اول، صفحه ۱۹۵ (۳۷۶))، که در آن در رابطه با عبارتی که از لیوی آوردیم، به هوشکه (۳۷۷) مراجعه داده میشود. اگر این فرض درست باشد، پس این قطعه در مورد موقعیت زنان آزاد رومی، هیچ چیزی را ثابت نمیکند، و زمینه بسیار کمتری هم برای صحبت در مورد الزام آنها، مبنی بر ازدواج در درون تیره، وجود دارد.

اصطلاح انوپسیوژانتیس (۳۷۸) فقط در این عبارت واحد آمده است و در هیچ جای دیگر در سراسر ادبیات روم دیده نشده است. واژه انوبر (۳۷۹)، ازدواج در خارج، نیز فقط سه بار، مجدداً در لیوی، بچشم میخورد و آنهم نه در اشاره به تیره. این تصور موهوم که زنان رومی فقط اجازه ازدواج در درون تیره خود را داشتند، موجودیت خود را صرفاً مدیون همین عبارت واحد است. ولی این تصور بهیچوجه بجا نیست؛ زیرا، یا این قطعه مربوط است به محدودیت های خاص برای زنان برده آزاد شده، که در اینصورت در مورد آزاد زنان (اینجه نوا) (۳۸۰) هیچ چیزی را اثبات نمیکند؛ و یا اینکه در مورد آزاد زنان نیز صادق است، که در این صورت، برعکس اثبات میکند که زنان علی القاعده خارج از تیره ازدواج میکردند، و بر اثر ازدواج، به تیره شوهرانشان منتقل میشدند. بنابراین، این عبارت علیه مامسن و له مورگان است.

تقریباً سیصد سال پس از پایه گذاری روم، علائق تیره ای هنوز چنان قوی بودند که یک تیره پاتریسین (۳۸۱)، یعنی تیره فابیان ها (۳۸۲)، با کسب اجازه از سنا توانست راساً به اعزام قوا علیه وی (۳۸۳) - شهری که در همسایگی قرار داشت - مبادرت ورزد. گفته میشود که سیصد و شش فابیان به جنگ رفتند که در یک کمین بقتل رسیدند. تنها فرد بازمانده - یک پسر - هستی تیره را تداوم بخشید.

همانطور که اشاره کرده ایم ده تیره یک فراتری را میساختند - که در این جا کوریا نامیده میشد - و عملکردهای مهمتری از فراتری یونانی را برعهده داشت. هر کوریا مناسک مذهبی، اماکن مقدس و کشیش های خاص خود را داشت. کشیش ها در مجموع یکی از انجمن های کشیشی روم را تشکیل میدادند. ده کوریا یک قبیله را می ساختند، که احتمالاً در ابتدا - همچون سایر قبائل لاتینی - رئیس منتخب - فرمانده جنگ و کشیش اعظم - خود را داشتند. سه قبیله تواما خلق روم - پاپولوس رومانوس (۳۸۴) - را تشکیل میدادند.

بدینطریق فقط کسانی میتوانستند جز خلق روم بشمار روند که عضو یک تیره - و بنابراین یک کوریا و قبیله - باشند. اولین قانون اساسی این خلق بشرح زیر بود:

امور عمومی بوسیله سنا اداره میشد که - همانطور که نیه بوهر برای اولین بار بدرستی بیان کرد - مرکب از رؤسای سیصد تیره بود؛ آنها بمشابه پیران، تیره، پدران، پاترس (۳۸۵)، خوانده میشدند، و مجموعه آنها را سنا می نامیدند (شورای پیران، از لغت سنکس (۳۸۶))، یعنی

کهنسال، است). در اینجا نیز انتخاب مرسوم مردان از یک خانواده واحد در هر تیره، اولین نجبای موروثی را بوجود آورد. این خانواده ها خود را پاتریسین می خواندند و حق انحصاری به کرسی های سنا و تمام مناصب دیگر را برای خود قائل بودند. این امر که در طول زمان مردم به چنین ادعائی مجال دادند تا اینکه بصورت حق بالفعل در آید، در افسانه ای که مبنی بر آن، رومولوس مقام پاتریسین و امتیازات آنرا به اولین سناتورها و اخلاف آنها اعطاء کرد، بیان میشود. سنا مانند بوله (۳۸۷) آتنی، قدرت تصمیم گیری در مورد امور بسیاری را داشت و میتوانست بحث مقدماتی در زمینه امور مهمتر، بخصوص در قوانین جدید را بعهده بگیرد. مجلس خلق که کمیتیا کوریا تا (۳۸۸) (مجمع کوریا) نامیده میشد، در مورد این قوانین جدید تصمیم میگرفت. خلق مجتمع، بوسیله کوریا گروه بندی میشود، و در هر کوریا احتمالاً بوسیله تیره ها؛ و هنگام تصمیم گیری در مورد مسائل، هر یک از سی کوریا یک رأی داشت. مجلس کوریا قوانین را تصویب یا رد میکرد، تمام صاحب منصبان عالی منجمله رکس (۳۸۹) (باصطلاح پادشاه) را انتخاب میکرد، اعلام جنگ میداد (ولی در مورد صلح کردن، این سنا بود که تصمیم میگرفت)، و بمثابة یک دیوان عالی در مورد فرجام خواهی طرفین، و در تمام موارد مجازات اعدام شهروندان رومی، تصمیم گیری میکرد. بالاخره در کنار سنا و مجمع خلقی، رکس قرار داشت، که دقیقاً معادل بازیلئوس یونانی بود، و نه ابداً مانند سلطان مطلق که مامسن اظهار میدارد (۳۹۰). رکس همچنین فرمانده نظامی، کشیش اعظم و ریاست برخی از دادگاه ها را برعهده داشت. او هیچ عملکرد مدنی نداشت و نمی توانست هیچ قدرتی بر زندگی، آزادی و مالکیت هیچ یک از شهروندان اعمال کند، بجز آنچه که مربوط بود به قدرت انضباطی او بعنوان فرمانده نظامی، که از قدرت او به صدور حکم بمثابة رئیس دادگاه منصب رکس موروثی نبود؛ بالعکس او در ابتدا – احتمالاً پس از نامزد شدن توسط سلف خود – توسط مجمع کوریا انتخاب میشد و سپس توسط یک مجمع دوم رسماً بر مسند قرار میگرفت. او قابل عزل بود، سرنوشت تارکینیوس سوپربوس (۳۹۱)، گواهی است بر این امر.

رومی ها – مانند یونانی های عصر نیم خدایان، در زمان باصطلاح پادشاهان، تحت یک دموکراسی نظامی – برمبنای تیره ها، فراتری ها و قبائلی که از آن بوجود آمده بودند – زندگی میکردند. گرچه کوریا و قبيله ممکن است اسماً شکل بندیهای تصنعی بوده باشند، ولی آنها برمبنای مدلهای اصیل و طبیعی جامعه ای که از آن منشاء گرفته بودند – و هنوز از همه جهت آنها را محصور میکرد – قالب گرفته شده بودند. و گرچه نجباء پاتریسین، که بطور طبیعی بوجود آمده بودند، هم اکنون پیشرفت کرده بودند، گرچه رگ ها (۳۹۲) بتدریج کوشش میکردند که طیف قدرت خود را وسعت دهند – ﴿با اینحال﴾ این خصلت اولیه و اساسی اساسنامه را تغییر نمیدهد،

و تنها چیزی هم که اهمیت دارد، همین است.

در این اثناء جمعیت شهر رم و سرزمین رومی که با کشور گشائی گسترش یافته بود، قسماً بوسیله مهاجرت، و قسماً از طریق ساکنین بخش های تحت انقیاد - غالباً لاتینی - ازدیاد یافت. تمام این رعایای جدید (ما فعلاً از مسئله کلیات ها صرفنظر میکنیم) خارج از تیره های قدیمی، کوریا و قبائل قرار داشتند، و بنابراین جزء پاپولوس رومانوس - خلق اصلی روم - نبودند. آنها شخصاً آزاد بودند، میتوانستند زمین داشته باشند، باید مالیات میپرداختند و مشمول خدمت نظامی بودند، اما برای احراز هیچ منصبی واجد شرایط نبودند، و نه میتوانستند در مجمع کوریا شرکت کنند، و نه در توزیع زمین های دولتی فتح شده، سهم شوند. آنها پلب ها (۳۹۳) را تشکیل میدادند که از تمام حقوق عمومی محروم بودند. بر اثر تعداد روزافزونشان، تعلیمات نظامی و تسلیحاتشان، در مقابل پاپولوس قدیمی - که اکنون صفوف خود را مطلقاً در مقابل ازدیاد بسته بودند - بصورت عامل تهدید کننده ای در آمدند. بعلاوه بنظر میرسد که زمین بطور نسبتاً متعادلی بین پوپولوس و پلب ها تقسیم شده بود، در حالیکه ثروت تجاری و صنعتی - گرچه هنوز خیلی زیاد نبود - احتمالاً عمدتاً در دست پلب ها قرار داشت.

با در نظر گرفتن تاریکی سهمگینی که بر مبدا کاملاً افسانه ای شروع تاریخ روم سایه افکنده است - تاریکی که در اثر تفسیرها و گزارشات برهانی - پراگماتیکی مؤلفین دوران بعد، که طرز تفکر قانون گرا داشتند، و آثار آنها منبع مطالب ماست، تشدید یافته است - ممکن نیست که بتوان در مورد تاریخ، مسیر و علل انقلابی که به اساسنامه تیره ای قدیم پایان داد، هیچگونه اظهار نظر قطعی کرد. تنها چیز مسلم اینست که دلائل آن در مبارزه بین پلب ها و پوپولوس قرار داشت.

قانون اساسی جدید که منسوب به رکس سرویوس تولیوس (۳۹۴) است و مبتنی بر نمونه یونانی، و بیش از آن بر قانون اساسی سولون، میباشد، یک مجمع خلقی جدید آفرید، که همه را - پوپولوس و پلب بین ها را مانند هم - برحسب اینکه خدمت نظامی انجام داده بودند یا نه، شامل میشد یا خارج نگاه میداشت. تمام جمعیت مذکر که مشمول خدمت نظامی بود، برحسب ثروت به شش طبقه تقسیم شده بود. حداقل شرایط برای تملک در پنج طبقه اول بترتیب عبارت بودند از: ۱ - ۱۰۰۰۰۰ اس (۳۹۵)؛ ۲ - ۷۵۰۰۰ اس؛ ۳ - ۵۰۰۰۰ اس؛ ۴ - ۲۵۰۰۰ اس؛ ۵ - ۱۱۰۰۰ اس؛ که بگفته دورودولا مال (۳۹۶)، بترتیب معادل حدوداً ۱۴۰۰۰، ۱۰۵۰۰، ۷۰۰۰، ۳۶۰۰ و ۱۵۷۰ مارک (۳۹۷) است. طبقه ششم، پرولترها، شامل کسانی میشد که کمتر از این داشتند، و از خدمت نظامی و پرداخت مالیات معاف بودند. در مجمع جدید سنتوریا (کمیته سنتوریا) (۳۹۸) شهروندان به شیوه سربازان - در دسته های یکصد نفری (سنتوریا) - صف می بستند، و هر

سنتوریا یک رأی داشت، طبقه اول ۸۰ سنتوریا در اختیار می گذاشت، طبقه دوم ۲۲ عدد، طبقه سوم ۲۰ عدد، طبقه چهارم ۲۲ عدد، طبقه پنجم ۳۰ عدد، و طبقه ششم، بخاطر حفظ ظاهر فقط یک عدد. به اینها ۱۸ سنتوریای سوارکاران – که شامل ثروتمندترین افراد بود – اضافه میشد؛ رویهمرفته ۱۹۳ عدد. برای داشتن اکثریت آراء ۹۷ رأی لازم بود. ولی سوارکاران و طبقه اول به تنهایی ۹۸ رأی داشتند، و بدینطریق در اکثریت بودند؛ هنگامی که با هم متحد بودند، تصمیم های معتبر گرفته میشد، بدون اینکه حتی با طبقات دیگر مشورت کنند.

اکنون این مجمع جدید سنتوریا، کلیه حقوق سیاسی مجمع قدیمی کوریا (بجز چند استثناء صوری) را بدست گرفت؛ بنابراین کوریا و تیره های تشکیل دهنده آنها، مانند مورد آتنی ها، به موضع مجامع صرفاً خصوصی و مذهبی تنزل یافتند و مدتهای مدید بهمین صورت بطور یکنواخت باقی ماندند، در حالیکه مجمع کوریا بزودی بدست فراموشی سپرده شد. برای حذف سه قبیله تیره ای قدیمی، نیز، از دولت، چهار قبیله سرزمینی ایجاد شدند، که هر قبیله در یک چهارم (۳۹۹) شهر زندگی میکرد و حقوق سیاسی معینی دریافت میداشت.

بدینطریق در روم نیز، نظام اجتماعی قدیم مبتنی بر علائق خونی شخصی، حتی قبل از الغاء باصطلاح پادشاهی، از میان رفت، و یک قانون اساسی جدید، مبتنی بر تقسیم سرزمین و تمایز ثروت، یک قانون اساسی دولتی واقعی، جای آنرا گرفت. در اینجا قدرت عمومی شامل شهروندان مشمول خدمت نظامی میشد، و نه تنها علیه بردگان، بلکه همچنین علیه باصطلاح پرولترها بود، که از خدمت نظام و حق حمل سلاح معاف بودند.

قانون اساسی جدید با طرد آخرین رکس، تارکی نیوس سوپر بوس – که قدرت سلطنتی واقعی بهم زده بود – و برگماری دو فرمانده نظامی (کنسول) (۴۰۰) دارای قدرت متساوی بجای رکس (مانند ایروکوئی ها)، تکامل بیشتری یافت. در این قانون اساسی است که کل تاریخ جمهوری روم – با تمام مبارزات بین پاتریسین ها و پله بین ها برای اشغال مناصب و سهم شدن در زمین دولتی – جریان داشت؛ و ادغام نهائی نجبای پاتریسین در طبقه جدید مالکین بزرگ زمین و پول – که بتدریج تمام زمین دهقانان را که در اثر خدمت نظامی به فلاکت افتاده بودند، جذب نمود، املاک جدید وسیعی را که بدین طریق بوجود آمده بود با کمک برده ها کشت کرد – باعث کم شدن جمعیت ایتالیا شد، و بدینطریق درها را، نه تنها برای امپراطوری، بلکه همچنین برای جانشینان آن، یعنی بربرهای ژرمن، گشود.

فصل هفتم

تیره در میان سلتی‌ها (۴۰۱) و ژرمن‌ها

در اینجا مجال بررسی نهادهای تیره ای که هنوز در شکل کم و بیش خالص در میان متنوع‌ترین خلق‌های وحشی و بربر عصر حاضر یافت می‌شود، وجود ندارد؛ همین‌طور نمیتوان به بقایای چنین نهادهایی که در تاریخ کهن ملل متمدن آسیا یافته می‌شود پرداخت. نهادها یا آثار آنها را در همه جا میتوان یافت. ذکر چند نمونه ممکن است کافی باشد: حتی قبل از آنکه تیره شناخته شده باشد، خطوط عمده آن توسط کسی که بیش از همه زحمت کشید تا آنرا نفهمد (۴۰۲)، یعنی مک لنان - که در مورد این نهاد در نزد کالموک (۴۰۳)ها، سیرکاسین (۴۰۴)ها، سامویدها (۴۰۵) و سه خلق سرخ پوست: وارالی‌ها (۴۰۶)، ماگاراها (۴۰۷)، و مونی پوری‌ها (۴۰۸)، مطالبی نوشت - نشان داده شده و دقیقاً تشریح شده بود. اخیراً ماکسیم کووالوسکی (۴۰۹) وجود آنها در میان پشاوها (۴۱۰)، خوسورها (۴۱۱)، اسوانه تین‌ها (۴۱۲)، و سایر قبائل هند و اروپائی کشف کرده و تشریح کرده است. در اینجا ما خود را به یادداشت‌های کوتاهی در مورد وجود تیره در میان سلتی‌ها و ژرمن‌ها محدود میکنیم.

قدیمترین قوانین سلتی که تا امروز حفظ شده اند، نشان میدهند که تیره هنوز دارای نیروی زندگی کاملی است. در ایرلند - پس از آنکه انگلیسی‌ها خود آنها بزور متلاشی کردند، تا هم امروز در شعور توده ای، لاقلاً بطور غریزی، بحیات خود ادامه میدهد. در اسکاتلند تا اواسط قرن گذشته در شکوفائی کامل بود، و در اینجا نیز فقط در مقابل سلاح‌ها، قوانین و دادگاه‌های انگلیسی تسلیم گشت.

قوانین قدیمی ویلز (۴۱۳) - که چندین قرن قبل از فتح انگلیس، و حداکثر در قرن یازدهم، نوشته شده است - نشان میدهند که هنوز کشاورزی مزرعه ای کمونی کل ده وجود داشته است، گرچه این فقط بصورت استثنائات و بصورت بقایای یک رسم جهانشمول پیشین بوده است. هر خانواده ای پنج اکر (۴۱۴) زمین برای زراعت خود داشت؛ در عین حال قطعه زمین دیگری بصورت اشتراکی کشت میشد و محصول آن تقسیم میگشت. با در نظر گرفتن تشابهات ایرلندی و اسکاتلندی، ابدأً جای تردید نیست که این جماعت‌های روستائی، معرف تیره‌ها یا تقسیمات کوچکتری از تیره‌ها می‌باشند؛ ولو اینکه بررسی مجدد قوانین ویلز - که من فرصت تقبل آنها ندارم (یادداشت‌های من از سال ۱۸۶۹ است) - هم نتواند اینها را مستقیماً تأیید کند. ولی چیزی که اسناد مربوط به ویلز و ایرلند مستقیماً ثابت میکنند، اینست که در نزد سلتی‌ها خانواده یارگیر هنوز در قرن یازدهم بهیچوجه جای خود را به یکتا همسری نداده بود. در ویلز

ازدواج تنها هنگامی غیرقابل فسخ می‌شد، یا بهتر بگوئیم، دیگر با اخطار فسخ، غیرقابل فسخ می‌شد که هفت سال از آن گذشته باشد. حتی اگر سه شب از هفت سال کمتر بود، یک زوج وصلت کرده می‌توانستند از هم جدا بشوند. در اینجا مایملک آنها، بین آنها تقسیم می‌شد: زن تقسیم می‌کرد، مرد انتخاب مینمود. اثاثیه برحسب قوانین معین و مضحکی تقسیم می‌شدند. اگر مرد ازدواج را فسخ کرده بود، او مجبور بود که جهیزیه زن و چند قلم جنس دیگر را پس بدهد؛ اگر زن خواستار جدائی بود، سهم او کمتر بود. از فرزندان، دو تن به مرد و یک تن – فرزند وسطی – به زن میرسید. اگر زن پس از طلاق دوباره ازدواج می‌کرد، و شوهر اولش او را باز پس می‌خواند، زن مجبور بود که بدنبال او برود، حتی اگر یک پایش در رختخواب شوهر جدید بود. ولی اگر دو نفر بمدت هفت سال با هم زندگی کرده بودند، – حتی بدون تشریفات یک ازدواج صوری – شوهر و زن محسوب می‌شدند. بکارت در میان دختران قبل از ازدواج، نه کاملاً رعایت می‌شد، و نه از آنان خواسته می‌شد؛ مقررات مربوط به این موضوع ماهیتاً بسیار سرسری بوده و برخلاف تمام اخلاقیات بورژوائی هستند. وقتی که یک زن مرتکب زنا می‌شد، شوهرش حق داشت که او را کتک بزند – این یکی از سه موردی بود که مرد می‌توانست، بدون اینکه مجازات شود، زن خود را کتک بزند – ولی غیر از کتک زدن، تلافی دیگری را نمیتوانست متوقع باشد، زیرا «از یک جرم واحد، یا توان خواسته می‌شد و یا انتقام گرفته می‌شد، ولی نه هر دو.» (۴۱۵) دلایلی که زن را قادر می‌ساختند که طلاق بخواهد، بدون اینکه حقوقش را هنگام تصفیه حساب ازدست بدهد، خیلی متنوع بودند: بوی بد دهان مرد، یک دلیل کافی بود. فدیة ای که مرد میبایست به رئیس قبیله یا پادشاه از بابت حق شب اول پرداخت کند (گویر مرش (۴۱۶))، و بنابراین واژه قرون وسطائی مارشتا (۴۱۷)، یا واژه فرانسوی مارکت (۴۱۸)) نقش برجسته ای در قوانین حقوقی پیدا میکند. زنان حق رأی در مجامع خلقی را داشتند. اضافه کنیم که ثابت شده است شرایط مشابهی در ایرلند وجود داشته اند؛ ازدواج های موقتی در اینجا نیز کاملاً مرسوم بودند؛ زنان هنگام جدائی، امتیازات مساعد و دقیقاً تعیین شده ای داشتند که تا حد دریافت پاداش برای امور خانه داری پیش میرفت؛ «همسر اول» در میان دیگر همسران قرار می‌گرفت، و در هنگام تقسیم مایملک اسلاف، هیچ تمایزی بین اولاد مشروع و نامشروع وجود نداشت – بدینگونه ما تصویری از خانواده یارگیر را در مقابل داریم که در قیاس با آن، شکلی از ازدواج که در آمریکای شمالی معتبر بود، خیلی سخت گیرانه بنظر میرسد؛ ولی این در قرن یازدهم، برای خلقی که در عصر قیصر هنوز در حالت ازدواج گروهی بسر میبرد، عجیب نیست.

تیره ایرلندی (سپت (۴۱۹)؛ قبیله کلاین (۴۲۰))، طایفه (۴۲۱))، نامیده می‌شد) نه تنها توسط کتب حقوقی قدیمی، بلکه توسط حقوقدانان انگلیسی قرن هفدهم – که بمنظور تبدیل زمین های طایفه

به قلمرو پادشاه انگلیس اعزام شده بودند - نیز تأیید و تشریح میشود. تا همین زمان، زمین ملک مشترک طایفه یا تیره بود، بجز در مواردی که رؤسا آنرا قبلاً به قلمرو خصوصی خود تبدیل کرده بودند. وقتی که یکی از اعضاء تیره میمرد و باین ترتیب یک خانوار منحل میشد، رئیس تیره (که حقوقدانان انگلیسی او را کاپوت کوگناسیونیس (۴۲۲) میخواندند) تمام قلمرو تیره را مجدداً بین خانوارهای دیگر تقسیم میکرد. این تقسیم باید بطور کلی برطبق قوانین معتبر ژرمن، انجام میشد. ما هنوز چند دهی را پیدا میکنیم - که چهل یا پنجاه سال پیش خیلی متعدد بودند - که مزارعی دارند که بصورت باصطلاح راندیل (۴۲۳) هستند. هر یک از دهقانان - یا افرادی که قطعه زمینی دارند که زمانی ملک مشترک تیره بوده ولی توسط فاتحین انگلیسی تصرف شد - اجاره ای برای قطعه زمین خاص خود میپردازد، ولی تمام زمین های زراعتی و چمنزارها ترکیب شده، و بر طبق موقعیت و کیفیت، بصورت باریکه ها یا گوان (۴۲۴) - بطوریکه در موزل (۴۲۵) نامیده میشود - تقسیم گشته، و هر دهقان یک قسمت از هر گوان را دریافت میکند. بیشه ها و چراگاهها بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرند. تا پنجاه سال پیش، تجدید تقسیم، گاهگاه - و گاه هر ساله - انجام میگرفت. نقشه چنین دهکده راندیلی، دقیقاً نمائی از یک جماعت خانوارهای کشاورز ژرمن (۴۲۶) در موزل یا در هوخوالد (۴۲۷) را عرضه میدارد. تیره همچنین بصورت «جناح هائی» بحیات خود ادامه میدهد. دهقانان ایرلندی غالباً بصورت احزابی منقسم میشدند که بنظر میرسد برمبنای تمایزهای کاملاً چرند و بیمعنی بنا شده و برای فرد انگلیسی کاملاً نفهمیدنی است. تنها هدف این جناح ها، ظاهراً بسیج کردن، برای ورزش عامه پسند یکدیگر را تا سرحد مرگ کتک زدن، است. اینها تناسخ های مصنوعی، جایگزین های بعدی تیره های نابود شده، هستند که بطریق خاص خود تداوم غریزه موروثی تیره ای را نشان میدهند. ضمناً، در بعضی نقاط، اعضاء یک تیره واحد هنوز با یکدیگر، در محلی که عملاً سرزمین قدیمی آنها است، زندگی میکنند. فی المثل در اثنای سالهای دهه سی، اکثریت عظیم ساکنین بخش موناگان (۴۲۸) فقط چهار نام خانوادگی داشتند، یعنی از چهار تیره، یا طایفه، نسب میبردند. (۴۲۹)

در اسکاتلند زوال نظام تیره ای، به زمان سرکوب شورش ۱۷۴۵ میرسد. اینکه در این نظام، طایفه اسکاتلندی دقیقاً معرف کدام حلقه است، چیزی است که هنوز به بررسی احتیاج دارد؛ ولی در اینکه حلقه ای از آن بشمار میروند، تردیدی نیست. رمانهای والتر اسکات (۴۳۰) طایفه کوهستان های اسکاتلند را بطور زنده ای در مقابل چشمان ما قرار میدهد. همانطور که مورگان میگوید این «یک نوع عالی تیره - از نظر سازمانی و معنوی - و یک تصویر برجسته از قدرت زندگی تیره ای بر اعضانش میباشد..... ما در جدال ها و انتقام گیریهای خونی آنها، در سکونت گرفتن آنها

برمبنای تیره ها، در استفاده اشتراکی آنها از زمین، در وفاداری عضو طایفه نسبت به رئیسش، و وفاداری اعضاء طائفه نسبت به یکدیگر، ویژگی های معمولی و پیگیر جامعه تیره ای را مشاهده میکنیم..... اصل و نسب از طریق تبار مرد معین میشد، فرزندان مردها عضو طائفه باقی می ماندند، در حالیکه فرزندان اعضاء مؤنث به طائفه پدر تعلق می یافتند.» این حقیقت که حق مادری سابقاً در اسکاتلند حاکم بوده است، از روی خانواده سلطنتی پیکت ها (۴۳۱) اثبات میشود که در آن، بنا بر گفته بید (۴۳۲)، وراثت در تبار زن وجود داشت. ما حتی شواهدی از خانواده پونالوئی را، در میان اسکاتلندی ها، و نیز اهالی ویلز، تا قرون وسطی بصورت حق شب اول مشاهده میکنیم، که رئیس طایفه یا پادشاه، آخرین نماینده شوهران مشترک پیشین، میتوانست از هر عروس بخواهد، مگر اینکه بازخرد میشد.

* * *

این نکته مسلم است که ژرمن ها تا هنگام مهاجرت بصورت تیره ای سازمان یافته بودند. ظاهراً آنها در سرزمینی بین دانوب (۴۳۳) و راین (۴۳۴)، ویستولا (۴۳۵) و دریاهای شمالی، فقط چند قرن قبل از عصر ما اسکان یافتند؛ سیمبری (۴۳۶) و توتونی (۴۳۷) هنوز در مهاجرت مداوم بسر میبردند، و ساوای (۴۳۸) تا زمان قیصر اسکان نیافته بودند. قیصر بصراحت ابراز میدارد که آنها بصورت تیره ها و خویشاوندی ها (ژانتی بوس کوگنا سیمونی بوسک) (۴۳۹) اسکان یافتند، و واژه ژانتی بوس در دهان یک رومی از قبیله ژولیا (۴۴۰)، ابداً ممکن نیست که بد تعبیر شود. این برای همه ژرمن ها صادق است؛ حتی بنظر میرسد که اسکان در ایالات رومی فتح شده، هنوز بصورت تیره ها انجام میگرفته است. قانون آلامانیائی (۴۴۱) این امر را تأیید میکند که مردم در سرزمین فتح شده جنوب دانوب بصورت تیره (ژنه آلوزیا) (۴۴۲) اسکان می یافتند؛ واژه ژنه آلوزیا درست بهمان معنی بکار میروود که بعدها مارک یا دورفگنوسن شافت (۴۴۳) بکار میرفتند. اخیراً کوالوسکی این نظر را بیان داشته است که این ژنه آلوزیا جماعت های خانواری بزرگی بودند که زمین بین آنها تقسیم میشد و جماعت های روستائی بعدها از آنان تکامل یافت. همین ممکن است در مورد واژه فارا (۴۴۴) صادق باشد که واژه ای است که بورگندی ها (۴۴۵) و لانگویاروها (۴۴۶) – که یک قبیله گوتیک و یک قبیله هرمینونیائی (۴۴۷) یا ژرمن علیا بودند – در مورد چیز کاملاً مشابه، اگر نه دقیقاً یگانه ای، که در کتب حقوقی آلامانیائی، ژنه آلوزیا نامیده میشود، بکار میبردند. این مسئله که آیا این واژه دقیقاً نماینده تیره یا جماعت خانواری است، محتاج به بررسی های بیشتری است.

یادداشت های مربوط به زبان شناسی، در مورد اینکه آیا همه ژرمن ها یک واژه مشترک برای

تیره داشتند یا نه، و اگر داشتند آن واژه چه بوده، ما را در تردید باقی میگذارد. از نقطه نظر واژه شناسی، واژه یونانی Genos، واژه لاتینی Gens، منطبق است با واژه گوتیک Kuni، واژه ژرمن علیای Können، و بیک معنا بکار برده میشوند. ما به عهد حق مادری کشانده میشویم با در نظر گرفتن این حقیقت که واژه «زن» از همان ریشه مشتق شده است: یونانی Gyné، اسلاوی Zena، گوتیک Quino، نوس قدیم (۴۴۸) Kuna، Kona. در میان لانگوباردها و بورگوندین ها همانطوریکه قبلاً گفته شد، واژه Fara را می یابیم که گریم (۴۴۹) آنرا از ریشه فرضیه ای Fisan، (بوجود آوردن) میداند، من ترجیح میدهم که آنرا از ریشه بدیهی تر Fahren، Faran، سرگردان بودن، عقب رفتن، مشتق بدانم؛ واژه ای که یک بخش ثابت معین از چادر نشینان مهاجر – که نگفته پیداست که از وابستگان تشکیل یافته است – را تعریف میکند؛ واژه ای که در طول قرنهای سرگردانی – اول بطرف غرب – بتدریج به خود جماعت تیره ای اطلاق شد. بعلاوه واژه گوتیک Sibja، انگلوساکسون Sib، ژرمن علیای کهن Sippe، Sippa، Sippia (۴۵۰) را در دست داریم. نوس قدیم فقط واژه جمع Sifjar، خویشاوندان، را دارد؛ بصورت مفرد فقط تحت نام یکی از خدایان زن، Sif، میآید. بالاخره در سرود هیلدبراند (۴۵۱) لفظ دیگری بکار برده میشود، آنجا که هیلدبراند، از هادوبراند (۴۵۲) میپرسد «پدر تو از میان این مردان خلق کدام است... یا خویشاوندی تو چیست؟» (eddo huêlîhhes cnuosles du sîs). اگر یک ژرمن مشترک برای تیره وجود داشت بخوبی ممکن است واژه گوتیک Kuni بوده باشد، و این نه تنها از یکی بودن آن با واژه های منطبق در زبانهای خویشاوند نشان داده میشود، بلکه از این حقیقت معلوم میشود که واژه König، Kuning، که در اصل بمعنای رئیس تیره یا قبیله است، از آن مشتق شده است. Sippe، Sibja شایسته توجه بنظر نمیرسند؛ لاقل در نوس قدیم، واژه Sifjar نه تنها به معنای خویشاوندان نسبی، بلکه خویشاوندان سببی هم هست؛ ازاینرو لاقل شامل اعضاء دو تیره است؛ بنابراین واژه Sif نمیتواند واژه ای برای تیره بوده باشد.

در میان ژرمن ها، همانطور در میان مکزیکایی ها و یونانی ها، سوارکاران نیز مانند ستونهای سه گوشه ای پیاده نظام، از روی تیره در آرایش نبرد گروه بندی میشدند. هنگامیکه تاسیتوس میگوید: «برمبنای خانواده ها و خویشاوندی ها»، این اصطلاح ناروشن او را چنین میتوان فهمید که در زمان او در روم، مدتهای مدیدی بود که تیره از صورت یک انجمن زنده خارج شده بود.

این عبارت در تاسیتوس اهمیت تعیین کننده ای دارد: برادر مادر خواهرزاده خود را پسر خود میداند؛ حتی بعضی معتقدند که علائق خونی بین دائی و خواهرزاده مقدس تر و نزدیک تر از آنست که بین پدر و پسر وجود دارد، بطوریکه هنگامی که گروگان خواسته میشود، پسر خواهر، گروگان بهتری از فرزند مذکر طبیعی مردی که میخواهند از او گروگان بگیرند، تلقی میشود. در

اینجا ما با یکی از بقایای زنده حق مادری – و ازاینرو اصیل – تیره، مواجه هستیم، و این بصورت مشخصه خاص ژرمن ها توصیف شده است. (۳۵۳) اگر یک عضو چنین تیره ای، پسر خود را برای ضمانت تعهدی به گروگان می‌گذاشت، و اگر این پسر قربانی عهد شکنی پدرش میشد، این فقط مربوط به پدر بود. ولی هنگامیکه پسر یک خواهر قربانی این عهد شکنی میشد، در اینحال مقدسترین قانون تیره ای نقض شده بود. نزدیکترین خویشاوند، که بیش از دیگران مجبور بود که از پسر یا مرد جوان حفاظت کند، مسئول این مرگ شناخته میشد؛ او یا میبایست از به گرو سپردن پسر خودداری مینمود، یا اینکه به تعهد خود عمل میکرد. اگر هیچ اثر دیگری از سازمان تیره ای در میان ژرمن ها در دست نمی داشتیم، همین یک عبارت دلیل کافی بر وجود آن بشمار میرفت. از این هم تعیین کننده تر – چون هشت صد سال بعد از آن رخ میدهد – این عبارت در سرود نورس قدیم، ولوسپا (۴۵۴)، در سرود غروب خدایان و پایان جهان، است. در این «دید زن پیشگو» – که در آن همانطور که بانگ (۴۵۵) و بوژ (۴۵۶) نشان داده اند، عناصری از مسیحیت نیز وجود دارد – توصیف دوران تباهی و فساد جهان قبل از فاجعه بزرگ شامل این قطعه است:

Broedhr munu herjask

munu Systrungar

Ok at bönum verdask,

Sifjum spilla

«برادران با یکدیگر می جنگند و قاتلین یکدیگر میشوند، و خواهرزادگان علائق خویشاوندی را می شکنند». سیسترون گار (۴۵۷) بمعنای پسر خواهر مادر است، و در چشم شاعر، نفی چنین وابستگی خونی حتی از جنایت برادرکشی بدتر هم است. اوج در کلمه سیسترون گار است، که به خویشاوندی از طریق مادری اشاره میکند. اگر واژه Syskina - börn، فرزندان برادر و فرزندان خواهر، یا Syskina - synir، پسران برادر و پسران خواهر بکار میرفت، بیت دوم در مقابل بیت اول، نه بصورت تشدید آن، بلکه بصورت تخفیف آن میبود. بنابراین حتی در زمان وایکینگ ها، هنگامی که ولوسپا سروده شد، خاطره حق مادری هنوز در اسکاندیناوی از میان نرفته بود.

بهرحال، در زمان تاسیتوس، لااقل در میان ژرمن ها که او با آنها آشنا تر بود، حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود؛ فرزندان، ورثه پدر خود بودند؛ در صورت نبودن فرزند، ارثیه به برادران و عموها و دایی ها میرسید. پذیرش دایی در میان ورثه مربوط است با حفظ رسم فوق الذکر، و همچنین ثابت میکند که چقدر حق پدری در میان ژرمن ها در آن زمان جدید بود. ما آثاری از حق مادری در اواخر قرون وسطی می یابیم. در این دوران ابویت هنوز مسئله ای مورد تردید بود، بخصوص در میان سرف ها؛ و هنگامی که یک ارباب فئودال برگشت یک سرف فراری

را از شهر را می خواست، ضروری بود، فی المثل در اگسبورگ(۴۵۸)، بازل(۴۵۹) و کایزرسلوترن(۴۶۰)، که واقعیت سرف بودن او با سوگند شش نفر از وابستگان مستقیم خونی او – منحصرأ از طرف مادری – مسلم شود. (مورر، اساسنامه شهری، جلد ۱، صفحه ۳۸۱)(۴۶۱).

یکی دیگر از بقایای حق مادری، که داشت زوال می یافت، احترامی بود که ژرمن ها برای جنس مؤنث داشتند، که از نقطه نظر رومی ابدأ قابل فهم نبود. دختران خانواده های نجبا، بهترین گروگان برای تضمین اجرای قرارداد با ژرمن ها بشمار میرفتند. هنگام نبرد هیچ چیز بیشتر از این خیال وحشت انگیز که زنان و دختران آنها به اسارت و بردگی برده شوند، باعث تحریک شجاعت آنها نمیشد. آنها زنان را مقدس و چیزی مانند پیامبر می شمردند و در مهمترین مسائل اندرز آنان را می طلبیدند. ولدا(۴۶۲)، راهبه بروکتی(۴۶۳) در کنار رودلیپ(۴۶۴)، روح برانگیزاننده کل قیام با تاویائی(۴۶۵) بود که در طی آن سیویلیس(۴۶۶) در رأس ژرمن ها و بلژیکی ها، پایه های حکمرانی روم در گل(۴۶۷) را به لرزه درافکند. بنظر میرسد که زنها در خانه قدرت بی چون و چرائی داشته اند. تاسیتوس میگوید که آنها، همراه با پیرمردان و کودکان، البته مجبور بودند که همه کار را تقبل کنند، چون مردان به شکار، شرابخواری و کاهلی تن میدادند؛ ولی او نمی گوید که چه کسانی مزارع را کشت میکردند، و بنا بر ابراز صریح او، بردگان فقط باج میپرداختند و کار اجباری نمی کردند؛ بنظر میرسد که آن مقدار کمی کار کشاورزی که لازم بود، باید توسط مجموع مردان بالغ انجام میگرفت.

همانطور که در فوق گفته شد، این شکل ازدواج خانواده یارگیر، کم کم داشت – به یکتا همسری نزدیک میشد. این هنوز یکتا همسری مطلق نبود، زیرا چند همسری برای نجباء مجاز بود. رویهمرفته (برخلاف سلتی ها) آنها به روی عفت اکید دختران تأکید میکردند. تاسیتوس با حرارت خاصی از غیرقابل نقض بودن پیوند ازدواجی بین ژرمن ها سخن میگوید. او زنا از جانب زن را تنها دلیل طلاق میدانند. ولی کمبودهای بسیاری در گزارش او وجود دارد، و بعلاوه، آشکارا آئینه عفت را در مقابل رومی های عیاش قرار میدهد. یک چیز مسلم است که: اگر ژرمن ها در جنگل هایشان چنان نمونه های استثنائی از تقوا بودند، فقط تماسی جزئی با دنیای خارج کافی بود که آنها را تا سطح مردمان معمولی دیگر یعنی اروپائیان، پائین بیاورد. در گرداب زندگی رومی، آخرین بقایای تقوای اخلاقی، حتی سریعتر از زبان ژرمنی ناپدید شد. کافی است که گرگوری تورزی(۴۶۸) را بخوانیم. نکته پیداست که در جنگل های کهن ژرمنی، لذات تلطیف یافته شهوترانی های شورانگیز نمیتوانست همانند رم وجود داشته باشد، و بنابراین از این جهت نیز ژرمن ها برتر از دنیای روم بودند، بدون اینکه بخواهیم خودداری در لذات جسمانی را، که هیچگاه در میان هیچ خلقی در کل وجود نداشته است، به آنها نسبت دهیم.

ضرورت به ارث بردن جدال ها، همانند رفاقت های پدران و وابستگان، از سیستم تیره ای منشاء میگرفت؛ و همچنین است ورگیلد (۴۶۹)، جریمه ای که بعنوان تاوان برای قتل یا جرح، بجای انتقام خونی اخذ میشد. یک نسل پیش این، ورگیلد یک نهاد بطور اخص ژرمنی محسوب میشد، ولی بعداً ثابت شد که صدها خلق این نوع ملایم تر انتقام خونی را، که ریشه اش در سیستم تیره ای بود، اجرا میکردند. این نهاد «ورگیلد»، مانند اجبار به مهمان نوازی، فی المثل در میان سرخ پوستان آمریکا، مشاهده شده است. توصیف تاسیتوس در مورد نحوه مهمان نوازی (ژرمانیا، فصل ۲۱) (۴۷۰) حتی در جزئیات آن، با توصیفی که مورگان از سرخ پوستانش ارائه میدهد، یکی است.

جدل پرحرارت و پایان ناپذیر، در مورد اینکه آیا ژرمن ها در عهد تاسیتوس زمین های قابل کشت را تقسیم کرده بودند یا نه، و اینکه آیا عبارات مربوط به آن، چگونه باید تفسیر شوند، اکنون به گذشته تعلق دارد. پس از آنکه ثابت شد که زمین زراعی تمام خلق ها توسط تیره بطور اشتراکی کشت میشد، و بعد از آن توسط جماعت های خانواده ای کمونیستی - که قیصر هنوز در میان سوئوی ها مشاهده میکرد - و اینکه بعدها زمین بین خانواده های مفرد تقسیم، و بطور ادواری تجدید تقسیم، میشد؛ و اینکه این تجدید تقسیم ادواری زمین زراعی در قسمتهایی از آلمان تا همین امروز ادامه دارد. «پس از اثبات این مسائل» ما دیگر احتیاجی نداریم که وقت خود را بر سر این موضوع تلف کنیم. اگر ژرمن ها در عصر تاسیتوس در عرض یکصدوپنجاه سال، از زراعت اشتراکی - آنطور که قیصر با صراحت به سوئوی ها نسبت میدهد و میگوید آنها ابداً هیچ زراعت تقسیم شده یا خصوصی نداشتند - به کشت انفرادی با تجدید تقسیم سالانه زمین رسیدند، این بدون تردید پیشرفتی محسوب میشود؛ گذار از آن مرحله به مالکیت خصوصی کامل زمین، طی چنان مدتی کوتاه و بدون هیچگونه دخالت خارجی، صرفاً یک امر محال بود. بنابراین من در تاسیتوس تنها آن چیزی را می بینم که خود در این عبارات بیان میکند: آنها زمین زراعی را هر ساله تغییر میدهند (یا تجدید تقسیم میکنند)، و زمین اشتراکی باندازه کافی باقی میماند. این مرحله از کشاورزی و تملک زمین است که دقیقاً با ساخت تیره ای ژرمن ها در آن عصر مطابقت میکند.

من پاراگراف فوق را همانطور که در چابهای قبلی آمده، بدون تغییر باقی میگذارم. در این فاصله، مسئله جنبه دیگری بخود گرفته است. بعد از اینکه کوالوسکی نشان داده است (منبع فوق، صفحه ۴۴) (۴۷۱) که جماعت خانواری پدرسالاری، بمثابة حلقه اتصالی بین خانواده کمونیستی حق مادری و خانواده منفرد نوین - اگر نه جهانشمول، لاقلاً گسترده - بود، دیگر مسئله، مانند بحث بین مورر و ویتز (۴۷۲)، این نیست که زمین تحت مالکیت اشتراکی یا مالکیت خصوصی قرار

داشت، بلکه این مسئله مطرح است که مالکیت اشتراکی چه شکلی داشته است. جای هیچ تردیدی نیست که در زمان قیصر، سوئوی ها نه تنها زمین خود را بصورت اشتراکی داشتند، بلکه آنرا بطور اشتراکی و بحساب مشترک زراعت میکردند. مسائلی از این قبیل، که آیا واحد اقتصادی آنها تیره بود یا جماعت خانواری یا یک گروه خویشاوندی کمونستی یا بین آن دو، یا هر سه شکل این گروه ها، در نتیجه شرایط متفاوت محلی زمین وجود داشتند. هنوز برای مدت طولانی بصورت موضوع های مورد بحث و جدل باقی خواهند ماند. کووالوسکی اظهار میدارد که شرایطی که بوسیله تاسیتوس شرح داده شده اند، گویای وجود مارک یا جماعت روستائی نیستند بلکه متضمن وجود جماعت خانواری _ که بسیار بعد در اثر رشد جمعیت تبدیل به جماعت روستائی شد _ میباشد.

ازاینرو ادعا میشود که اقامتگاه های ژرمن ها، در سرزمینی که در زمان رومی ها در اشغال داشتند، و نیز در سرزمینی که بعداً از رومی ها گرفتند، نمیتوانسته ده بوده باشد، بلکه جماعت های خانواری بزرگ بوده است که چندین نسل را در بر میگرفت، که در تناسب با تعدادشان یک قطعه نسبتاً بزرگ زمین را کشت میکردند و زمینهای وحشی اطراف را بمشابه یک مارک مشترک با همسایگان شان مورد استفاده قرار میدادند. در اینحال عبارت تاسیتوس، در مورد تبدیل زمین زراعی، عملاً نحوه بهره برداری از زمین معنی میدهد، یعنی اینکه جماعت هر سال یک قطعه متفاوت زمین را کشت میکرد، و زمینی که در اثنای سال قبل کشت میشد، بصورت آیش گذاشته شده یا بکلی ترک میشد. قلت جمعیت، باندازه کافی زمین کشت نشده اضافی باقی میگذاشت که هر نوع جدال بر سر زمین را غیر ضروری میساخت. فقط پس از قرن ها، هنگامیکه اعضاء خانوار به آن حدی ازدیاد یافته بود که زراعت اشتراکی، تحت شرایط تولید موجود، غیرممکن شده بود، جماعت های خانواری گویا منحل شدند. مزارع و چمنزارهای مشترک گذشته، به شیوه ای که میدانیم، در میان خانوارهای انفرادی مختلف _ که در ابتدا بطور ادواری و سپس یکبار برای همیشه، تشکیل یافته بودند _ تقسیم شدند؛ در حالیکه جنگلها، چراگاه ها و آب ها بصورت ملک مشترک باقی ماندند.

تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، بنظر میرسد که این پروسه تکامل از نظر تاریخی کاملاً اثبات شده باشد. در مورد ژرمنی، و بطور ثانوی، برای کشورهای ژرمنی دیگر، نمیتوان منکر شد که از بسیاری جهات این دید، تفسیر بهتری از منابع و راه حل های آسانتری برای مشکلات را فراهم میسازد، تا دید قدیمی که قدمت تجمع روستائی را از عهد تاسیتوس میشمارد. قدیمترین اسناد، فی المثل کودکس لورشامن سیس (۴۷۳)، رویهمرفته خیلی بهتر از طریق جماعت خانواری توضیح داده میشود تا از طریق جماعت مارک دهکده. از جانب دیگر، این امر، مشکلات جدید و

مسائل نوینی را مطرح میکند که احتیاج به حل شدن دارند. در اینجا فقط بررسی بیشتر میتواند تعیین تکلیف کند. ولی من نمیتوانم منکر شوم که کاملاً محتمل است که جماعت خانواری نیز، مرحله بینابینی در ژرمنی، اسکاندیناوی و انگلستان بوده باشد.

در حالی که در نوشته قیصر، ژرمن ها قسمتی بتازگی اسکان یافته بودند، و قسمتی هنوز در جستجوی محل سکونت بودند، در عصر تاسیتوس یک قرن تمام بود که اسکان یافته بودند؛ پیشرفتی که در نتیجه این امر در تولید وسائل معیشت بوجود آمد، تردید ناپذیر است. آنها در خانه هایی که از تنه درختان ساخته میشد زندگی میکردند؛ پوشاک آنها هنوز نوع جنگلی بدوی، شامل خرقة های خشن پشمی و پوست حیوانات، و پوشاک زیر کتانی برای زنان و نجبا بود. غذای آنها مرکب از شیر و گوشت و میوجات وحشی و بگفته پلینی (۴۷۴) شوربای بلوط (که هنوز در ایرلند و اسکاتلند غذای ملی سلتی هاست) بود. ثروت آنها شامل احشام بود که از نژادهای پست بودند، گاوها کوچک و نامتناسب بوده و شاخ نداشتند؛ اسب ها کوچک بودند و نه از نوع اسب دونده. پول، تنها سکه رومی، کم بود و بندرت استعمال میشد. آنها ابزار طلائی و نقره ای نداشتند، و اصولاً ارزشی برای این فلزات قائل نبودند. آهن کمیاب بود، و لااقل در میان قبائل راین و دانوب توسط خود آنها استخراج نمیشد و ظاهراً تماماً وارد میشد. رسم الخط رونیک (۴۷۵) (تقلیدی از حروف یونانی و رومی) فقط بمثابه علامات سرّی و منحصرأ برای جادوی مذهبی بکار میرفت. قربانی کردن انسان هنوز مرسوم بود. بطور خلاصه، آنها خلقی بودند که بتازگی از مرحله میانی بربریت به مرحله بالائی آن رسیده بودند. اما در حالی که در مورد قبائلی که تماس مستقیم با رومی ها داشتند وارد کردن محصولات صنعتی رومی تسهیل شده، و بنابراین مانع از تکامل صنایع فلزی و نساجی خودی میگشت، هیچگونه تردیدی وجود ندارد که این صنایع در میان قبائل شمال شرق، در بالتیک، تکامل یافتند و قطعه سلاح هایی که در مرداب های شلزویگ (۴۷۶) یافته شده – یک شمشیر آهنی دراز، یک نیم تنه زرهی و یک کلاه خود نقره ای و غیره، همراه با سکه های رومی از انتهای قرن دوم – و ابزار آهنی ژرمنی که بر اثر مهاجرت خلق ها پراکنده میشد، یک نوع خاص صنعتگری را – حتی در مواردی که بتقلید از نمونه های اصلی رومی ساخته میشد – نشان میدهند. مهاجرت به امپراطوری روم متمدن در همه جا، بجز انگلستان، صنایع بومی را از بین برد. فی المثل زینت آلات مفرغی نشان میدهند که این صنعت تا چه حد بطور همگون بوجود آمد و تکامل یافت. نمونه های پیدا شده در بورگاندی (۴۷۷)، رومانی (۴۷۸) و در کنار دریای آزوف (۴۷۹)، میتواند در همان کارگاهی درست شده باشد که نمونه های انگلستان و سوئد، و بدین ترتیب بدون تردید دارای منشاء ژرمنی میباشند.

قانون اساسی آنها نیز در انطباق با مرحله بالائی بربریت بود. بنا بگفته تاسیتوس، عموماً

شورائی از رؤسا (پرنسیپ ها) وجود داشت که به مسائل جزئی رسیدگی میکردند و مسائل مهم را برای تصمیم گیری در مجمع خلق آماده مینمودند. مجمع خلق، در مرحله پائینی بربریت – لااقل در نقاطی که ما میدانیم، در میان آمریکائی ها – فقط بصورت تیره ای برقرار میشد، و هنوز بصورت قبیله ای یا کنفدراسیون قبیله ای (ایلی) نبود. رؤسای شورا (پرنسیپ ها) هنوز مانند مورد ایروکوئی ها کاملاً از رؤسای جنگ (دوس ها) (۴۸۰) متمایز بودند. دوس ها، در آزمون قسمی از طریق دریافت هدایای افتخاری مانند احشام، غلات و غیره از هم قبیله های خود زندگی میکردند. آنها – همچون مورد آمریکا – عموماً از یک خانواده واحد انتخاب میشدند. گذار به حق پدری، مانند یونان و روم، بنفع تبدیل تدریجی منصب انتخابی به منصب موروثی انجام شد، و بدین طریق باعث پیدایش یک خانواده «نجیب» در هر تیره گشت. اکثر این باصطلاح نجبای قبیله ای کهن، در طی مهاجرت خلق ها یا بلافاصله پس از آن، از بین رفتند. رؤسای نظامی فقط برحسب قابلیت های خود، بدون در نظر گرفتن نسب، انتخاب میشدند. آنها قدرت کمی داشتند و مجبور بودند که نمونه و سرمشق باشند. همانطور که تاسیتوس به صراحت میگوید، قدرت انضباطی عملی در ارتش در دست کشیش ها بود. مجمع خلق قدرت واقعی بود. پادشاه یا رئیس قبیله ریاست میکرد، مردم تصمیم میگرفتند؛ زمزمه، بمعنای «نه» بود، دست زدن و صدا درآوردن سلاح ها بمعنای «آری». مجمع خلق در عین حال دادگاه نیز بود. شکایات به اینجا آورده شده و در مورد آنها تصمیم گیری بعمل می آمد؛ حکم اعدام اعلام میشد، و این یک حکم، فقط در موارد جن، خیانت یا عیوب غیرطبیعی جاز بود. تیره ها و انشعابات دیگر نیز بصورت یک پیکره قضاوت میکردند و رئیس بر آنها ریاست میکرد که، مانند تمام دادگاه های بدوی ژرمنی، فقط کارگردان جریانات و بازپرسی بود. در میان ژرمن ها، همیشه و همه جا، حکم بوسیله کل جماعت اعلام میشد.

کنفدراسیون های قبائل از زمان قیصر بوجود آمدند. پاره ای از آنان در همان هنگام پادشاهانی داشتند. فرمانده عالی نظامی – مانند مورد یونانی ها و رومی ها – شروع به جستجوی قدرت استبدادی کرد، و گاهی موفق به کسب آن میشد. این غاصبین موفق، بهیچوجه حکام مطلقه نبودند؛ معهداً آنها درهم شکستن قیود ساخت تیره ای را آغاز کرده بودند. در حالیکه بردگان آزاد شده معمولاً یک موضع پست داشتند – زیرا که نمیتوانستند عضو هیچ تیره ای باشند – اینها بمشابه افراد مورد علاقه پادشاهان جدید، غالباً به کسب مقام، ثروت و افتخارات نائل می آمدند. همین امر پس از فتح امپراطوری روم، در مورد رهبران نظامی که اکنون پادشاهان کشورهای وسیعی شده بودند، واقع شد. در میان فرانک ها (۴۸۱)، بردگان پادشاه و بردگان آزاد شده او، نقش مهمی ابتدا در دربار و سپس در دولت داشتند؛ یک قسمت بزرگ از اشرافیت نوین از آنها نسب

میگیرد.

یک نهاد وجود داشت که بطور خاص خواستار پیدایش سلطنت بود: ملازمین (۴۸۲). ما قبلاً دیده ایم که نزد سرخ پوستان آمریکا، چگونه انجمن های خصوصی در کنار تیره ها تشکیل میشدند تا بخاطر اهداف خود بجنگند. در میان ژرمن ها، این انجمن های خصوصی تبدیل به هیئت های پایداری شده بودند. رهبر نظامی که شهرتی پیدا میکرد، در اطراف خود عده ای از جنگ جویان چپاولگر را که نسبت به شخص او عهد وفاداری می بستند، جمع میکرد. به آنها غذا و هدایائی میداد، و آنان را برحسب اصول سلسه مراتبی سازمان میداد: یک گارد محافظ و یک نیروی نظامی آماده برای اعزام به عملیات فوری در مأموریت های کوتاه، یک رسته آموزش یافته از افسران برای اعزام به کارزارهای وسیعتر. گرچه این ملازمین میبایست کم قدرت بوده باشند - و در حقیقت این مسئله مثلاً در مورد اودوآسر (۴۸۳) در ایتالیا به اثبات رسیده است - معهذا آنها بمشابه جرثومه های فساد آزادیهای خلقی کهن در آمدند، و هم در دوران مهاجرت خلق ها، و هم پس از آن، این امر را ثابت کردند. زیرا اولاً آنها زمینه مناسب برای پیدایش قدرت سلطنتی را بوجود آوردند. ثانیاً، همانطور که تاسیتوس ملاحظه نمود، آنها را فقط با جنگ و غارت مدام میشد بهم پیوسته نگاه داشت. غارت هدف عمده شد. اگر سردسته، کاری در دور و بر نداشت، افرادش را به کشورهای دیگری اعزام میکرد، که در آنجا جنگ، و چشم انداز غارت وجود داشت. مزدورهای ژرمن - که به تعداد زیاد، تحت پرچم روم حتی با ژرمن ها می جنگیدند - قسماً از چنین ملازمینی تشکیل میشدند. آنها اولین جرثومه های سیستم لندزگنشت (۴۸۴)، مایه لعن و شرمساری ژرمن ها، بودند. پس از فتح امپراطوری روم، این ملازمین پادشاهان، همراه با تحت رقیبیت ها و خدمتکاران دربار روم، دومین جزء متشکله مهم نجبای دوران بعد را تشکیل دادند. پس بطور کلی، قبائل ژرمن که در خلق ها ترکیب شده بودند، همان اساسنامه ای را داشتند که در میان یونانی های عهد نیم خدایان و در میان رومی های عصر باصطلاح پادشاهان، بوجود آمده بود: مجامع خلقی، شوراهاى رؤسای تیره، و فرماندهان نظامی که از مدتی قبل در تقلاى کسب قدرت پادشاهی واقعی بودند. این تکامل یافته ترین اساسنامه ای بود که نظام تیره ای میتوانست بوجود آورد؛ این اساسنامه نمونه واری از مرحله بالائی برده داری بود. بمجرد آنکه جامعه به فراسوی محدوده هائی رفت که این اساسنامه برای آنها مکفی بود، نظام تیره ای پایان پذیرفت، متلاشی شد، و دولت جای آنرا گرفت.

فصل هشتم

تشکیل دولت در میان ژرمن ها

بنا بگفته تاسیتوس، ژرمن ها خلقی با تعداد بیشمار بودند. قیصر، تصویری تقریبی از تعدادی از خلق های مختلف ژرمن را بدست می دهد، او تعداد یوسیپتانها (۴۸۵) و تنک تران ها (۴۸۶) را که در کناره چپ رود راین (۴۸۷) بودند، با محاسبه زنان و کودکان ۱۸۰۰۰۰ نفر میدانند. بدینطریق هر خلق در حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر (۴۸۸)، که خیلی بیشتر از تعدادی است که مثلاً ایروکوئی ها در شکوفان ترین دوران خود - وقتی که حتی کمتر از ۲۰۰۰۰ نفر بودند و سراسر کشور، از گریت لیکس (۴۸۹) تا اوهایو و پوتوماک (۴۹۰) را بهم دوخته بودند - داشته اند. اگر بخواهیم که روی یک نقشه هر کدام از خلق های سرزمین راین را - که از روی گزارش ها برای ما بهتر شناخته شده اند - گروه بندی کنیم، خواهیم دید که چنین خلقی بطور متوسط مساحت یک بخش اداری (ایالتی) پروسی (۴۹۱) - در حدود ۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع یا ۱۸۲ میل مربع جغرافیائی - را اشغال میکند. ولی ژرمانیکا ماگنای (۴۹۲) رومی که تا ویستولا (۴۹۳) میرسید، حدود ۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع بود. با محسوب کردن بطور متوسط ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع برای یک خلق واحد، تعداد کل جمعیت ژرمانیکاماگنا به پنج میلیون نفر تخمین زده میشود - که برای یک گروه از مردم برابر، رقمی نسبتاً زیاد است، گرچه ۱۰ نفر ساکن برای هر کیلومتر مربع، یا ۵۵۰ نفر برای هر میل مربع جغرافیائی، در قیاس با شرایط کنونی، خیلی ناچیز است. ولی این رقم شامل تمام ژرمن های موجود در آن زمان نمیشود. میدانیم که خلقهای ژرمن از منشاء گوتیک، باستارنین ها (۴۹۴)، پوکینیان ها (۴۹۵) و دیگران در امتداد سلسله جبال کارپاتین (۴۹۶) تا دهانه دانوب زندگی میکردند. تعداد آنها آنقدر زیاد بود که پلینی آنها را بعنوان پنجمین قبیله عمده ژرمن ها می شمارد؛ در سال ۱۸۰ قبل از میلاد آنها بعنوان مزدوران پرسئوس (۴۹۷) شاه مقدونیه خدمت میکردند، و در اولین سالهای حکمرانی آگوستوس (۴۹۸)، هنوز راه خود را به منطقه ای به دوری حوالی آدریانوپل (۴۹۹) می گشودند. اگر تعداد آنها را در آغاز عهد مسیحیت فقط یک میلیون نفر تصور کنیم، تعداد ژرمن ها احتمالاً کمتر از شش میلیون نبودند.

پس از اسکان در ژرمنی (۵۰۰)، جمعیت باید با سرعت بیشتری افزایش یافته باشد. ترقی صنعتی که در بالا به آن اشاره شد، برای اثبات آن کافی است. اشیائی که در مرداب های شلزویگ پیدا شده اند، با در نظر گرفتن سکه های رومی که همراه با آنها بدست آمده است، متعلق به قرن سوم میباشند. از این رو معلوم میشود که در آن زمان صنایع فلزی و نساجی در کناره های بالتیک خیلی تکامل یافته بوده است، و یک تجارت فعال با امپراطوری روم وجود

داشته است، و طبقه متمول تر، از مقداری تجمل برخوردار بوده است – که اینها همه شواهدی هستند از تراکم جمعیت. ولی در این زمان ژرمن ها حمله عمومی خود را در امتداد تمام خط راین، حصار مرزی روم و دانوب – خطی که از دریای شمال تا دریای سیاه کشیده میشد – شروع کردند، که دلیل مستقیم یک جمعیت دائماً رشد یابنده است که به خارج می تازد. در طول سه قرن مبارزه، کل بدنه عمده خلق های گوتیک (به استثناء اسکاندیناوی ها، گوت ها و بورگوندین ها)، به طرف جنوب شرقی حرکت کرد و جناح چپ خط حمله طولانی را تشکیل داد؛ ژرمن های علیا (هرمینونین ها) (۵۰۱) در وسط این خط، در دانوب علیا، به پیش میراندند، و ایستاونین ها (۵۰۲)، که اکنون فرانک ها نامیده میشوند، در جناح راست در امتداد راین. فتح بریتانیا بعهدہ اینگاونین ها (۵۰۳) افتاد. در پایان قرن پنجم، امپراطوری روم، خسته، بیخون و بی رمق، دروازه های خود را به روی ژرمن های مهاجم باز گذاشت.

در فصول پیشین ما بر سر گهواره تمدن باستانی یونان و روم قرار داشتیم. اینک بر سر گورش ایستاده ایم. غلتک قدرت جهانی روم، قرن‌ها از روی تمام کشورهای مدیترانه میگذشت. جایی که زبان یونانی مقاومتی نشان نداد، تمام زبانهای ملی در مقابل یک لاتین فاسد تسلیم شدند. دیگر تمایزی بین ملیت ها نبود، دیگر گل ها، ایبرین ها (۵۰۴)، لیگورین ها (۵۰۵)، نوریکان های (۵۰۶) وجود نداشتند؛ همه رومی شده بودند. سیستم اداری روم و قانون روم در همه جا پیکرهای همخون قدیم را تحلیل برده بود، و بدینطریق آخرین بقایای تظاهرات محلی و ملی را سرکوب کرده بود. رومی گری تازه مرسوم شده نمیتوانست این فقدان را جبران کند؛ مبین هیچ ملیتی نبود، بلکه فقط مبین فقدان ملیت بود. عناصر برای تشکیل ملت های جدید، در همه جا وجود داشتند. لهجه های لاتینی ایالات مختلف، بیش از پیش از یکدیگر دور میشدند؛ مرزهای طبیعی که زمانی ایتالیا، گل، اسپانیا و آفریقا را بصورت سرزمین های مستقلی درآورده بودند، هنوز وجود داشتند و هنوز وجود خود را بیشتر نشان میدادند. ولی در هیچ جا نیروئی که قادر به ترکیب این عناصر به ملتهای جدید باشد، وجود نداشت؛ در هیچ جا حداقل نشانه ای از توانائی تکامل یا نیروی مقاومت – نیروی خلاق که از آنها کمتر – وجود نداشت. توده عظیم انسانی آن سرزمین وسیع تنها بوسیله یک پیوند بهم وابسته بود – دولت روم؛ و این به مرور زمان بدترین دشمن و ستمگر آنان شده بود. ایالات، روم را تباه کرده بودند؛ رم خود تبدیل به یک شهر ایالتی، مانند دیگران شده بود. امتیازاتی داشت، ولی دیگر حکومت نمیکرد، دیگر مرکز جهان امپراطوری نبود، دیگر حتی مقر امپراطوران و معاونین آنها، که اکنون در قسطنطنیه، تروس (۵۰۷) و میلان اقامت می گزیدند، نبود. دولت روم به ماشین پیچیده عظیمی مبدل شده بود، که انحصاراً برای استثمار اتباع خود عمل میکرد. مالیات ها، خدمات دولتی و انواع و اقسام عوارض، توده مردم

را بیش از پیش به کام فقر میبرد. اخاذی های حکام، مأمورین مالیاتی و سربازان باعث شدند که فشار غیرقابل تحمل گردد. دولت روم با سلطه جهانی اش به چنین راهی منتهی شده بود: حق موجودیت خود را برمبنای حفظ نظم در داخل، و حراست در مقابل بربرها در خارج قرار داده بود. ولی نظمش، بدتر از بدترین بی نظمی ها بود، و شهروندان که دولت ادعا میکرد از آنها در مقابل بربرها حراست میکند، به این بربرها بچشم ناحیان خویش مینگریستند.

شرایط اجتماعی بهتر از این نبود. در آخرین سالهای جمهوری، حاکمیت روم برمبنای استثمار بیرحمانه ایالت های فتح شده قرار گرفته بود. امپراطورها این استثمار را از بین نبرده بودند، برعکس، آنرا منظم کرده بودند. امپراطوری هر چه بیشتر به فساد میگرانید، مالیات ها و خدمات اجباری بیشتر میشد، و مقامات اداری بیشزمانه تر مردم را می چاپیدند و باج سیل میگرفتند. بازرگانی و صنعت هیچگاه کار رومی ها، که بر تمامی خلق های دیگر آقائی میکردند، نبود. فقط در رباخواری بود که آنها از همه دیگران، از پیشینیان و پس آیندگان، سبقت گرفتند. بازرگانی که زمانی وجود داشت و توانست خود را برای مدتی نگاه دارد، در اثر اخاذی های مقامات رسمی به تباهی کشانده شد؛ چیزی که باقی ماند، در مشرق، در بخش یونانی امپراطوری بود، ولی این خارج از حوزه مطالعه ماست. فقر عمومی؛ انحطاط بازرگانی و صنایع دستی و هنرها، کاهش جمعیت؛ افول شهرها؛ پسروی کشاورزی به مرحله ای پائین تر – این بود نتیجه نهائی سیطره جهانی روم.

کشاورزی – شاخه تعیین کننده تولید در سراسر عهد باستان – اکنون بیش از همیشه تعیین کننده شد. در ایتالیا، تراکم فوق العاده املاک (لاتیفونديا) (۵۰۸) که تقریباً سراسر سرزمین را از پایان دوران جمهوری در بر گرفته بود، به دو طریق مورد استفاده قرار میگرفت: یا بصورت چراگاه، که در آن، گوسفند و گاو جای جمعیت را گرفته بود، و برای مواظبت از آنها فقط چند برده کافی بودند؛ یا بصورت املاک روستائی (ویلا) (۵۰۹) که در آنها بستانکاری وسیع توسط توده های برده انجام میگرفت که یک قسمت آن برای رفع حوائج تجملی مالکین بود و قسمتی برای فروش در بازارهای شهری. چراگاه های بزرگ حفظ شده و احتمالاً توسعه یافته بودند؛ ولی املاک روستائی و بستانکاری آنها در اثر فقر مالکین آنها و افول شهرها، به تباهی کشیده شدند. اقتصاد لاتیفونديائی که بر اساس کار بردگی استوار بود دیگر مقرون به صرفه نبود؛ ولی در آن زمان، تنها شکل ممکن کشاورزی وسیع بشمار میرفت. کشتکاری محدود دوباره بصورت تنها شکل منفعت زا در آمد. ملک بعد از ملک، تقسیم میشد و بصورت قطعات کوچک به مستاجرین موروثی واگذار میگشت، که مبلغ ثابتی می پرداختند، یا بجای مستاجرین به پارتیاری ها (۵۱۰) – مباشرین مزارع – داده میشد که یک ششم یا تنها یک نهم محصول سالانه را به ازاء کار خود برمیداشتند. ولی عمدتاً این قطعه های کوچک بین کولون ها (۵۱۱) توزیع میشدند که سالیانه

مقدار ثابتی می پرداختند، به زمین وابسته بوده و همراه با آن بفروش میرفتند. اینها برده نبودند، ولی آزاد هم بشمار نمی رفتند؛ اینها نمیتوانستند با شهروندان آزاد ازدواج کنند، و ازدواج درونی در میان خود آنها، یک ازدواج معتبر شناخته نمیشد، بلکه مانند مورد بردگان، فقط صیغه داری (۵۱۲) (کنتورنیوم) (۵۱۳) تلقی میشد. آنها طلایه داران سرف های قرون وسطی بودند.

برده داری عهد عتیق منسوخ شد. نه در کشاورزی پردامنه در روستا، و نه در مانوفاکتورهای شهری، دیگر برده داری عایدی قابل توجهی بدست نمیداد - بازار برای محصولات آن از بین رفته بود. کشاورزی کم دامنه و صنایع دستی کوچک - که تولید غول آسای دوران شکوفائی امپراطوری، اکنون بدان حد تقلیل یافته بود - جایی برای بردگان متعدد نداشتند. در جامعه فقط برای بردگان خانگی و بردگان تجملی ثروتمندان جایی وجود داشت. ولی برده داری در حال احتضار، هنوز بقدر کافی نیرومند بود که هرگونه کار تولیدی را بصورت کار بردگی جلوه گر سازد و آنرا دون شان و شخصیت رومی های آزاد بنمایاند. و اکنون هر کس یک رومی آزاد بود. ازاینرو، از یکسو، تعداد بردگان زائد افزایش می یافت، که بعلت اینکه ویاال گردن شده بودند، رها گشته بودند؛ از سوی دیگر تعداد کولون ها و آزاد مردان فقیر شده ازدیاد می یافت (شبه سفیدپوستان فقیر در ایالات سابقاً برده دار آمریکا). مسیحیت، در این مرگ تدریجی امپراطوری روم در طی قرنهای بکلی بیگناه است، و بعداً کاری نکرد که از تجارت برده بوسیله مسیحیان - چه ژرمن های شمال، و چه ونیزی های مدیترانه - یا تجارت بردگان سیاه سالهای بعد، جلوگیری کند (۵۱۴). برده داری دیگر فایده نداشت، و بنابراین مرد؛ اما برده داری در حال احتضار، نیش زهرآلود خود را با حقیر شمردن کار مولد برای آزادهای، باقی گذاشت. این بن بست بود که جهان روم در آن گرفتار گشته بود: برده داری از نقطه نظر اقتصادی غیرممکن شده بود، در حالیکه کار برای آزادهای، از نقطه نظر اخلاقی در تحریم افتاده بود. یکی، دیگر نمیتوانست، و دیگری، هنوز نمیتوانست شکل اساسی تولید اجتماعی شود. فقط یک انقلاب کامل نمیتوانست مدد کار باشد.

در ایالات، وضع از این بهتر نبود. غالب گزارش هایی که در دست داریم مربوط به گل هستند. در کنار کلن ها، هنوز خرده دهقانان آزاد، در آنجا زندگی میکردند. آنها برای حفظ خود در مقابل اخاذی های بیرحمانه مأمورین، قضات و رباخواران، بکرات خود را تحت حفاظت - سرپرستی (۵۱۵) - مردانی که صاحب قدرت بودند قرار میدادند؛ و آنها این کار را نه تنها انفراداً، بلکه بصورت کل یک جماعت میکردند، تا آنجا که امپراطورهای قرن چهارم بکرات برای منع این امر فرامینی صادر میکردند. این کار چگونه به کسانی که در جستجوی حمایت بودند کمک میکرد؟ سرپرست (پاترون) (۵۱۶) شرایطی تحمیل میکرد، که آنها عنوان زمین های خود را به او منتقل کنند، و در عوض او حق بهره برداری آنها را از زمین، در مدت حیاتشان، تضمین میکرد - حیل ای که

کلیسای مقدس آنرا بخاطر سپرد و آزادانه در طول قرنهای نهم و دهم، برای شکوه عالیت خدا و توسعه متعلقات خود در زمین، بکار میبرد. ولی در آن زمان، در حدود سال ۴۷۵، سالویانوس، اسقف مارسی (۵۱۷) هنوز با حرارت اینچنین دزدی را محکوم میکرد و اظهار میداشت که ستم مأمورین روم و مالکین بزرگ چنان غیرقابل تحمل شد که بسیاری از «رومی ها» به بخش هائی فرار کردند که تحت اشغال بربرها قرار داشت، و شهروندان رومی ساکن آن نقاط، از چیزی بیش از این نمیترسیدند که دوباره تحت سلطه روم درآیند. اینکه در این دوره والدین فقیر، غالباً فرزندان خود را به بردگی میفروختند از اینجا اثبات میشود که قانونی برای منع این عمل وجود داشت.

بربرهای ژرمن، در مقابل آزاد کردن رومی ها از چنگ دولت خودشان، دوسوم تمام سرزمین را تصاحب و بین خود تقسیم کردند. تقسیم برمبنای سیستم تیره ای صورت گرفت؛ از آنجا که فاتحین تعدادشان نسبتاً کم بود، قطعه زمین های بزرگی تقسیم نشده باقی ماند، و قسماً در تصاحب کل مردم بود و قسماً در تصاحب قبائل و تیره ها. در هر تیره، مزارع و چراگاه ها بصورت قطعات زمین مساوی در میان هر خانوار، توسط قرعه کشی توزیع شدند. ما نمیدانیم که آیا تجدید تقسیم های مکرر در آن زمان وجود داشته است یا نه؛ بهر منوال، این تجدید تقسیم بزودی در ایالات روم از بین رفت، و هر قطعه زمین واگذار شده، به ملک خصوصی قابل واگذاری، آلودیوم (۵۱۸) مبدل شد. جنگل ها و چراگاه ها بصورت تقسیم نشده، برای استفاده عموم، باقی ماندند؛ این استفاده و شیوه کشت زمین های تقسیم شده، بوسیله رسوم کهن و خواست کل جماعت تنظیم میشد. هر چه تیره بمدت طولانی تر در دهکده های آن وجود داشت، و هر چه ژرمن ها و رومی ها بیشتر در طول زمان در هم ادغام شدند، همانقدر هم خصلت همخونی پیوندها، جای خود را بیشتر به پیوندهای سرزمینی داد. تیره در جماعت مارک، که در آن بهرحال بقایای کافی از خویشاوندی اولیه اعضا مشهود بود، از بین رفت. بدینطریق ساخت تیره ای، لااقل در کشورهایی که کمونهای مارک در آنها حفظ شده بود – شمال فرانسه، انگلستان، ژرمنی و اسکاندیناوی – بطور غیرمحسوس تبدیل به یک ساخت سرزمینی شد، و ازاینرو توانست خود را در دولت بگنجاند. معهدا خصلت دموکراتیک طبیعی خود را که وجه تمایز کل نظام تیره ای است، حفظ کرد، و بدین ترتیب قسمتی از ساخت تیره ای را – حتی در حالت انحطاطی که بعدها بآن تحمیل شد – محفوظ نگاه داشت، و بدینطریق سلاحی در دست ستمکشان باقی گذاشت، که میتوانست حتی در اعصار جدید نیز مورد استفاده قرار گیرد.

نابودی سریع پیوندهای خونی در تیره، بدین علت بود که ارگان های آن در قبیله، و در میان کل مردم نیز، در نتیجه فتوحات، مسخ شده بودند. ما میدانیم که حکومت بر مردم تحت انقیاد با نظام تیره ای ناسازگار است. ما در اینجا این مسئله را در حد وسیع می بینیم. خلق های ژرمن،

که اکنون اربابان ایالات روم بشمار میرفتند، مجبور بودند که فتوحات خود را سازمان دهند؛ اما نه میشد توده های رومی را در نظام تیره ای جذب کرد، و نه اینکه بکمک این نظام بر آنها حکومت کرد. میبایست جانشینی برای دولت روم بر رأس ارگان های اداری محلی روم – که در ابتدا هنوز تا اندازه زیادی بکار ادامه میدادند – گماشته میشد، و این جانشین، تنها میتوانست دولت دیگری باشد. بدینطریق ارگانهای ساخت تیره ای مجبور بودند که به ارگانهای دولت مبدل شوند، و در اثر فشار شرایط و اوضاع، این امر میبایست بسرعت انجام میگرفت. اما اولین نماینده خلق فاتح، فرمانده نظامی بود. امنیت داخلی و خارجی سرزمین فتح شده، افزایش این قدرت را ایجاب میکرد. زمان برای گذار رهبری نظامی به پادشاهی فرا رسیده بود. و این امر صورت گرفت.

پادشاهی فرانک ها را در نظر بگیریم. در اینجا نه تنها قلمرو وسیع دولت روم، بلکه تمام قطعه های بسیار وسیع زمین که به جماعت های بزرگ و کوچک گو (۵۱۹) و مارک داده نشده بودند، بخصوص تمام جنگل های بزرگ، در دست خلق فاتح سالیان (۵۲۰)، بمثابه تعلقات نامحدود آنها، در آمد. اولین کاری که پادشاه فرانک – پس از آنکه از فرمانده نظامی به یک سلطان واقعی مبدل شده بود – کرد، این بود که این ملک مردم را به ملک سلطنتی تبدیل کند، آنرا از مردم بدزد و بصورت فیف (۵۲۱) به ملازمین خود بدهد یا ببخشد. این ملازمین، که در اصل مرکب از ملازمین نظامی شخصی و سایر فرماندهان جزء ارتش بودند، بزودی نه تنها توسط رومی ها، یعنی گل های رومی شده – که بسرعت بعلت دانش خود در نوشتن، تحصیلات و آشنائی با زبان محاوره رومی و لاتین ادبی و نیز قوانین کشور، برای او شاه قابل جانشینی شدند – توسعه یافتند، بلکه همچنین توسط بردگان، سرف ها و آزاد شدگان که دربار او را تشکیل میدادند و او از میان آنها افراد مورد نظر خود را انتخاب میکرد، نیز افزایش پیدا کردند. به تمام این افراد قطعاتی از زمین عمومی داده میشد که در ابتدا بیشتر بصورت هدید بود، و بعداً بشکل بنفیس (۵۲۲) – در اصل در اکثر موارد تا زمان حیات پادشاه – واگذار میشد، و بدین ترتیب پایه برای تشکیل نجبا جدید، بحساب مردم ریخته شد.

اما این کل قضیه نبود. امپراطوری عریض و طویل نمیتوانست بوسیله اساسنامه تیره ای کهن، حکومت شود. شورای رؤسا – حتی اگر هم مدتها پیش منسوخ نشده بود – نمیتوانست تشکیل شود و بزودی جای خود را به ملازمین دائمی پادشاه داد. مجمع خلقی کهن هنوز بصورت ظاهر وجود داشت، ولی بیش از پیش بصورت مجمع فرماندهان جزء ارتش و نجبای نواخته، در آمد. دهقانان آزاد صاحب زمین، توده خلق فرانک، در اثر جنگهای داخلی مدام و جنگهای فتوحاتی – و جنگ اخیر، بویژه در زمان شارلمانی (۵۲۳) – فرسوده شده و به فقر و مذلت افتادند، درست مانند

وضع‌ی که دهقانان رومی در آخرین دوران جمهوری پیدا کرده بودند. این دهقانان – که در ابتدا کل ارتش را تشکیل میدادند، و پس از فتح سرزمین‌های فرانک‌ها هسته مرکزی آن بودند – در آغاز قرن نهم چنان فقیر شده بودند که بندرت حتی یک نفر از پنج نفر آنان میتوانست تجهیزات جنگی فراهم کند. جای ارتش سابق دهقانان آزاد – که مستقیماً توسط پادشاه فرا خوانده میشد – را ارتشی مرکب از خدمتکاران (۵۲۴) نجبا (۵۲۵) جدید گرفت. در میان این خدمتکاران ویلین‌ها (۵۲۶) – اخلاف دهقانانی که در گذشته بجز پادشاه اربابی نمی شناختند، و کمی بعد از آن ابداً هیچ اربابی حتی پادشاه نداشتند – نیز وجود داشتند. در زمان جانشینان شارلمانی، جنگ‌های داخلی، ضعف قدرت سلطنت، و بنابراین غصب نجبا – که اکنون صفوف آنها توسط کنت‌های گو که در زمان شارلمانی بوجود آمده و مایل بودند که منصب خود را موروثی کنند، فشرده تر شده بود – و بالاخره تهاجمات نورمان‌ها (۵۲۷)، فلاکت دهقانان را به نهایت رساند. پنجاه سال پس از مرگ شارلمانی، امپراطوری فرانک در پیش پای نورمان‌ها آنطور درمانده شده بود، که چهارصد سال پیش، امپراطوری روم در پیش پای فرانک‌ها.

و نه تنها بی کفایتی در خارج، بلکه نظم، یا در حقیقت بی نظمی داخلی جامعه نیز تقریباً بهمان صورت بود. دهقانان آزاد فرانکی خود را در موقعیتی مشابه با موقعیت پیشینیان‌شان، یعنی کولون‌های رومی یافتند. اینان که در اثر جنگ و غارت به فلاکت افتاده بودند، مجبور بودند که خود را تحت حمایت نجبای جدید یا کلیسیا قرار دهند، زیرا قدرت سلطنتی ضعیف تر از آن بود که بتواند از آنها حمایت کند؛ آنها مجبور بودند که بهای گرانی برای این حفاظت بپردازند. آنها مانند پیشینیان خود – دهقانان گل – اجباراً ملک زمینی خود را به پاترون‌های (حامیان) خود منتقل میکردند و سپس بعنوان مستأجر، آن ملک را به شکل‌های مختلف و متنوع در اختیار میگرفتند، اما همیشه یک شرط وجود داشت و آن انجام خدمت یا پرداختن عوارض بود. آنها پس از آنکه باین شکل از وابستگی گرفتار میشدند، و بتدریج آزادی شخصی خود را از دست میدادند؛ بعد از چند نسل، غالب آنها به سرف مبدل شدند. سرعت تنزل این دهقانان آزاد را از دفاتر ثبت اراضی ایرمینون (۵۲۸) – در مورد صومعه سن ژرمن دپره (۵۲۹)، که سابقاً نزدیک پاریس بود و اکنون در پاریس است – میتوان فهمید. حتی در زمان حیات شارلمانی در املاک وسیع این صومعه که به سرزمین‌های مجاور ادامه می یافت، ۲۷۸۸ خانوار زندگی میکردند که تقریباً همه فرانک بودند با اسامی ژرمن، ۲۰۸۰ خانوار آنها کولون بودند، ۳۵ خانوار لیتی (۵۳۰)، ۲۲۰ خانوار برده و فقط ۸ خانوار مالک آزاد! (۵۳۱) رسمی که پاترون بر مبنای آن زمین دهقانان را به خود منتقل میکرد، و فقط حق استفاده از آنرا در مدت حیاتشان به آنها میداد، رسمی که سالویانوس آنرا خداناپسندانه میخواند، اکنون بطور عام بوسیله کلیسیا در معاملاتش با دهقانان

بکار میرفت. سرواژ فتودالی، که اکنون بیشتر و بیشتر مرسوم میشد، همانقدر برمبنای آنگاریای (۵۳۲) رومی - خدمات اجباری برای دولت - قرار داشت، که برمبنای نمونه خدماتی بود که اعضاء مارک آلمانی در راه سازی و پل سازی و سایر کارهای عام المنفعه، انجام میدادند. بدینطریق چنین مینمود که پس از چهارصد سال، توده مردم مجدداً به همان نقطه عزیمت خود بازگشته بودند.

اما این فقط دو چیز را به ثبوت میرساند: اول اینکه قشریندی جامعه و توزیع املاک در امپراطوری روم در حال زوال، کاملاً منطبق با مرحله موجود تولید در کشاورزی و صنایع بود، و ازاینرو غیرقابل اجتناب بشمار میرفت؛ دوم اینکه، این مرحله تولید در طی چهارصد سال، نه پسرفت و نه پیشرفت قابل توجهی را متحمل شده بود، و بنابراین، لزوماً همان توزیع املاک و همان تقسیم طبقاتی نفوس را بوجود می آورد. در طول آخرین قرنهای حیات امپراطوری روم، شهر تفوق خود را بر روستا از دست داد، و در طول اولین قرنهای حکمرانی ژرمن، آنرا بازپس نیافت. این مفروض بر یک مرحله پائین کشاورزی و نیز صنعت است. یک چنین شرایط عمومی، ضرورتاً باعث پیدایش زمینداران بزرگ حاکم و خرده دهقانان وابسته میشود. این امر که تقریباً غیرممکن بود که اقتصاد لاتیفوندیائی رومی را با کار بردگی، و یا کشتکاری وسیع جدیدتر را با کار سرفی، به چنین جامعه ای پیوند زد؛ این چیز است که از تجربیات بسیار وسیع شارلمانی با املاک سلطنتی مشهورش - که بدون اینکه اثری برجای بگذارند از میان رفتند - اثبات میشود. این تجارب فقط توسط صومعه ها ادامه یافتند و فقط برای آنها مفید بودند؛ ولی صومعه ها پیکرهای اجتماعی ناهنجار بودند که برمبنای تجرد اعضاء آن تشکیل شده بودند. آنها میتوانستند بصورت استثنائی عمل کنند، و درست بهمان دلیل مجبور بودند که بصورت استثناء هائی باقی بمانند.

معهدا در طول این چهارصد سال، پیشرفت هائی حاصل شده بود. حتی اگر در پایان این چهارصد سال ما تقریباً همان طبقات عمده ای را که در آغاز وجود داشتند، مشاهده میکنیم، با اینحال مردمی که این طبقات را میساختند تغییر یافته بودند. برده داری کهن و نیز آزاد مردان به فقر و مذلت افتاده، که کار را در خور بردگان تلقی میکردند، از بین رفته بودند. بین کولون رومی و سرف جدید، دهقان آزاد فرانکی بوجود آمده بود. «یادگارهای بیحاصل و جدال های بیهوده» رومی گری زوال یافته، مرده و بخاک سپرده شده بود، بودند. طبقات اجتماعی قرن نهم، نه در گنداب یک تمدن در حال زوال، بلکه در وضع حمل دردآلود یک تمدن نوین، شکل گرفته بودند. نژاد نو، چه اربابان و چه خدمتکاران، در قیاس با پیشینیان رومی خود، یک نژاد انسانی بود. مناسبت اربابان قدرتمند و دهقانان خدمتکار - که از نظر جهان کهن، تباهی نهائی و غیرقابل

رهائی بود _ اکنون از نقطه نظر نژاد نوین نقطه آغاز یک تکامل جدید بود. بعلاوه با آنکه این چهارصد سال، سالهائی غیربارآور بنظر میرسند، معهدا یک محصول بزرگ برجای گذاشتند: ملیت های نوین، تجدید سازمان و تجدید گروه بندی انسانیت اروپای غربی، برای تاریخی که در شرف آغاز بود. در حقیقت ژرمن ها، جان تازه ای به اروپا بخشیده بودند؛ و باین علت است که اضمحلال دولت ها در دوران ژرمن، به انقیاد نورد ها و ساراسن (۵۳۳)ها منجر نشد، بلکه به تکامل بنفیس های سلطنتی و پاتروناژ (سرپرستی) به فتودالیسم منجر گشت، و این همراه بود با چنان ازدیاد فوق العاده ای در جمعیت، که فصد خونی جنگهای صلیبی در کمتر از دو قرن بعد، بدون ایجاد ضایعه ای تحمل شد.

پس، آن طلسم مرموزی که ژرمن ها بیمن آن به اروپای در حال احتضار، جان دوباره دادند چه بود؟ آیا، چنانکه مورخین شوونیست ما میگویند، این قدرت سحرآمیز ذاتی نژاد ژرمن بود؟ بهیچوجه. البته ژرمن ها یک قبیله آریائی بسیار با استعداد بودند، که بخصوص در آن زمان، در روند کامل تکاملی سریع قرار داشتند، ولی نه این خصال ملی خاص، بلکه صرفاً بربریت آنها، ساخت تیره ای آنها، بود که به اروپا جوانی بخشید.

کارآئی و شهامت شخصی آنها، عشق به آزادی، و غریزه دموکراتیک آنها، که موجب میشد که تمام امور عمومی را بمتابه امور خود تلقی کنند، خلاصه تمام آن خصالی که رومی ها از دست داده بودند _ و تنها این خصال بود که میتوانست دولت های جدید تشکیل دهد و بر خرابه های دنیای روم، و ملیت های جدید بسازد _ همه اینها چه بودند جز خصوصیات ویژه بربرهای مرحله بالائی، و ثمره های ساخت تیره ای آنها؟

اگر آنها شکل کهن یکتا همسری را دگرگون کردند، حکمرانی مرد را در خانواده تعدیل نمودند و به زن، موقعیتی برتر از آنچه که دنیای کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، اعطاء کردند، چه چیز آنها را قادر ساخت که چنین کنند، اگر نه بربریت آنها، رسوم تیره ای آنها، ارثیه هنوز زنده عهد حق مادری؟

اگر آنها قادر شدند که لااقل در سه کشور از مهمترین کشورها _ آلمان، فرانسه شمالی و انگلستان _ جزئی از اساسنامه اصیل را در شکل جماعت های مارک به دولت فتودالی منتقل کنند، و بدینطریق به طبقه تحت ستم، به دهقانان _ حتی در سخت ترین شرایط سرواژ قرون وسطی _ انسجام محلی و یک وسیله مقاومتی بدهند که نه برده های عهد باستان در دسترس خود داشت و نه پرولتاریای نوین امروز؛ آیا آنها این را به چه مدیون بودند، اگر نه به بربریت خود، شیوه منحصرأ بربری اسکان بصورت تیره ای؟

و سرانجام اگر آنها قادر شدند که شکل ملایم تری از سرواژ را که در موطن خود داشتند

تکامل داده و وارد کنند – که بیش از پیش برده داری را در روم نیز از میان برداشت – شکلی که همانطور که ابتدا فوریه (۵۳۴) تأکید میکرد، به ستمکشان وسائل رهایی تدریجی خود را بمثابه یک طبقه داد. (۵۳۵)

(fournit aux cultivateurs des moyens d' affranchissement

collectif et progressif)

شکلی که بنابراین، بسیار عالیتر از برده داری بود که تنها اجازه رهایی فوری فرد بدون هیچ مرحله انتقالی را میداد (عهد باستان هیچگاه الغا برده داری توسط یک شورش موفق را بخود ندید)، در حالیکه سرف های قرون وسطی، قدم به قدم رهایی خود را بمثابه یک طبقه بدست آوردند – آیا اینها در اثر چه هستند، اگر نه در اثر بربریت آنها ﴿ژرمن ها﴾، که بیمن آن آنها هنوز به استقرار برده داری کامل، چه در شکل کار بردگی کهن و چه در شکل برده داری خانگی شرقی، نرسیده بودند؟

تمام آن چیز حیاتی و زندگی بخشی که ژرمن ها به جهان روم بخشیدند، بربریت بود. در حقیقت، فقط بربرها قادرند که به جهانی که در حالت نزع یک تمدن محتضر است، جان و جوانی بخشند. و بالاترین مرحله بربریت، که ژرمن ها قبل از مهاجرت به آن رسیدند و از طریق آن اعتلاء یافتند، دقیقاً برای این روند مساعدترین مرحله بود. این، همه چیز را توضیح میدهد.

فصل نهم

بربریت و تمدن

تاکنون انحلال نظام تیره ای را در سه نمونه مجزای بزرگ دنبال کرده ایم: یونانی، رومی و ژرمنی. در خاتمه، شرایط اقتصادی عامی، که شالوده سازمان تیره ای اجتماع را از همان مرحله بالای بربریت سست کرده بود، و با شروع دوران تمدن آنرا کاملاً از بین برد، را مورد مطالعه قرار میدهیم. برای این منظور سرمایه مارکس بهمان اندازه ضروری است که کتاب مورگان.

تیره که در مرحله میانی توحش بوجود آمد و در مرحله بالائی آن تکامل بیشتری یافت، تا آنجا که منابع فعلی ما را قادر به قضاوت میسازند، در مرحله پائینی بربریت به اوج خود رسید. بنابراین، بررسی خود را با این مرحله آغاز میکنیم.

در این مرحله – که سرخ پوستان آمریکا نمونه ای برای آن هستند – ما سیستم تیره ای را در تکامل تام می بینیم. یک قبیله به چند – در غالب موارد به دو – تیره تقسیم میشد؛ با ازدیاد جمعیت، این تیره های اصلی مجدداً به چند تیره دختر تقسیم شدند، که تیره مادر در رابطه با

آنها بصورت فراتری در آمد؛ خود قبیله به چند قبیله تقسیم شد، که در آنها، در غالب موارد، مجدداً تیره های قدیمی را باز می یابیم. لاقل در بعضی موارد، یک کنفدراسیون، قبیله های خویشاوند را با هم متحد می کرد. این سازمان ساده، برای شرایطی اجتماعی که آنها بوجود آورده بود، کاملاً مکفی بود. این سازمان چیزی نبود جز یک گروه بندی طبیعی خاص، که قادر بود تمام منازعات داخلی - که میتوانست در یک جامعه سازمان یافته بر مبنای این خطوط بوجود آید - را رفع کند. در عرصه خارجی، منازعات توسط جنگ حل میشدند، که میتوانست به نابودی یک قبیله منجر شود، ولی هیچگاه به انقیاد آن منجر نمیشد. عظمت، و در عین حال محدودیت، نظام تیره ای این بود که در آن هیچ جایی برای حاکم و محکوم وجود نداشت. در عرصه داخلی هنوز تمایزی بین حقوق و وظائف وجود نداشت؛ این سؤال که آیا شرکت در امور عمومی، در انتقام جوئی یا گرفتن تاوان برای ضایعات، یک حق و یا یک وظیفه است، هیچگاه برای سرخ پوست مطرح نشد؛ برای او چنین سئوالی همانقدر بیهوده و پوچ بود که این سؤال که آیا خوردن، خوابیدن یا شکار یک حق است یا یک وظیفه. تقسیم قبیله یا تیره به طبقات مختلف نیز بهمینسان غیرممکن بود. این امر ما را به بررسی پایه اقتصادی آن شرایط میکشاند.

جمعیت خیلی پراکنده بود؛ و فقط در موطن قبیله مترکم بود، که توسط شکارگاههای وسیع و در ماوراء آنها جنگل محافظ طبیعی که آنها از قبائل دیگر جدا میکرد، محصور میشد. تقسیم کار، یک محصول خالص و ساده طبیعت بود، و فقط بین دو جنس وجود داشت. مردان به جنگ میرفتند، شکار میکردند، ماهیگیری میکردند، مواد خام برای غذا، و ابزار لازم برای این کارها را تأمین میکردند. زنان به کارهای خانه می پرداختند، و غذا و پوشاک را آماده میکردند؛ می پختند و می بافتند و میدوختند. هر یک از زنان و مردان، کارفرمای عرصه فعالیت خویش بود؛ مردان در جنگل، زنان در خانه. هر یک صاحب ابزاری بود که خود ساخته بود و بکار میبرد؛ مردان، صاحب اسلحه و ابزار شکار و ماهیگیری بودند، زنان صاحب اسباب و اثاثیه خانه. خانوار، کمونیستی بود، و شامل چندین - و غالباً بسیار - خانواده میشد (۵۳۶). هر چیز که بطور اشتراکی تولید میشد و مورد استفاده قرار میگرفت، ملک مشترک شمرده میشد؛ خانه، باغ، زورق (۵۳۷). بنابراین در اینجا و تنها در اینجا است که ما یک «مالکیت حاصل دسترنج» را مشاهده میکنیم که حقوقدانان و اقتصاددانان بنادرست آنها به جامعه متمدن منتسب میکنند - و آخرین دستاویز دروغین قانونی است که مالکیت کاپیتالیستی مدرن هنوز بر آن تکیه میکند.

اما انسان، همه جا در این مرحله باقی نماند. در آسیا حیواناتی را یافت که قابل اهلی شدن بودند، و در اسارت تکثیر می یافتند. گاو میش وحشی باید شکار میشد؛ گاو اهلی سالی یک گوساله می زائید و شیر هم میداد. تعدادی از پیشرفته ترین قبائل - آریائی ها، سامی ها و

شاید تورانی ها - اهلی کردن، و سپس دامداری و دامپروری را حرفه اصلی خود کردند. قبائل شبان، خود را از توده عام بربرها جدا نمودند؛ اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ این قبائل شبان، نه تنها از سایر بربرها مقدار بیشتری مواد غذایی تولید میکردند، بلکه انواع متنوع تری هم تولید مینمودند. آنها نه تنها شیر، لبنیات و گوشت، در وفور بیشتری از دیگران داشتند، بلکه همچنین پوست، پشم، موی بز و پارچه های رشته و بافته در اختیار داشتند، که مقادیر روز افزون مواد خام، باعث استفاده عمومی تر از آنها شده بود. این امر برای اولین بار مبادله منظم را امکان پذیر ساخت. در مراحل قبلی، مبادله فقط میتوانست گاهگاه صورت پذیرد؛ مهارت استثنائی در ساختن اسلحه و ابزار می توانست به یک تقسیم کار گذرا منجر شده باشد. بدین ترتیب بقایای مسلم کارگاه ها برای ابزار سنگی عهد نوسنگی (۵۳۸)، در بسیاری از نقاط یافته شده اند. صنعتکاران که مهارت خود را در این کارگاه ها تکامل میدادند به احتمال زیاد برای جماعت کار میکردند، همانطور که صنعتگران دائمی جماعت های تیره ای سرخ پوستان در حال حاضر نیز چنین میکنند. بهر منوال در آن مرحله هیچ مبادله دیگری، بجز مبادله در قبیله، نمیتوانست بوجود آید، و حتی این نیز یک امر استثنائی بود. ولی بعد از متمایز شدن قبائل شبان، تمام شرایط مساعد برای مبادله بین اعضاء قبائل مختلف، و تکامل و انسجام بیشتر آنها بصورت یک نهاد منظم، می یابیم. در آغاز، قبیله با قبیله، از طریق رؤسای تیره ای مربوطه، مبادله میکرد. ولی هنگامی که شروع شد گله ها به ملک های مجزا تبدیل شوند، مبادله میان افراد بیش از پیش رواج یافت تا اینکه بالاخره بصورت تنها شکل در آمد. جنس عمده ای که قبائل شبان برای مبادله به همسایگان خود میدادند احشام بود؛ احشام، کالائی شد که توسط آن تمام کالاهای دیگر ارزش یابی میشدند، و در همه جا مشتاقانه با کالاهای دیگر مبادله میگشت - بطور خلاصه احشام عملکرد پول را بر عهده گرفتند و در این مرحله بعنوان پول بکار گرفته میشدند. نیاز برای یک کالای پولی، در همان ابتدای مبادله کالائی با چنین ضرورت و سرعتی گسترش یافت.

بستانکاری، که احتمالاً برای بربرهای آسیائی در مرحله پائینی ناشناخته بود، حداکثر در مرحله میانی، بعنوان پیشاهنگ کشاورزی در مزرعه، بوجود آمد. آب و هوای فلات توران اجازه یک زندگی شبانی بدون داشتن ذخیره ای از علوفه برای یک زمستان سخت طولانی را نمیدهد. ازاینرو کشت علوفه و غلات در اینجا امری ناگزیر بود. همین امر در مورد استپ های (۵۳۹) شمال دریای سیاه صادق است. وقتی که غلات برای احشام کشت شد، بزودی به غذای انسان تبدیل شد. زمین قابل کشت هنوز در تملک قبیله باقی بود، و اول به تیره واگذار شد - که بعداً تیره بنویه خود آنها برای استفاده این جماعت های خانواری و بالاخره بین افراد توزیع کرد. این افراد شاید حقوق معینی برای تصاحب داشتند، ولی نه چیزی بیش از این.

از دستاوردهای صنعتی این مرحله، دو دستاورد اهمیت خاصی دارند. اولی چرخ بافندگی، و دومی ذوب سنگ های معدنی و کار کردن با فلزات است. مس، قلع، و آلیاژ آنها مفرغ – مهمترین آنها بودند؛ از مفرغ ابزار مفید و اسلحه ساخته میشد ولی اینها نمیتوانستند جانشین ابزار سنگی شوند. فقط آهن قادر به این کار بود، اما تولید آن هنوز ناشناخته بود. استفاده از طلا و نقره برای زینت و تزئین شروع شد و بدون شک و میبایست دارای ارزشی بمراتب بیشتر از مس و مفرغ بوده باشد.

افزایش تولید در تمام رشته ها – دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی – نیروی کار انسانی را قادر ساخت که بیش از آنچه که برای گذران خودش ضروری بود، تولید کند. در عین حال، مقدار کار روزانه ای که به عهده هر عضو یک تیره یا جماعت خانواری یا خانواده واحد می افتاد، افزایش یافت. افزایش نیروی کار، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. و این از طریق جنگ تأمین شد؛ اسیر به برده مبدل شد. اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با ازدیاد بارآوری کار – یعنی ازدیاد ثروت – و توسعه عرصه تولید – تحت آن شرایط عام تاریخی معین – لزوماً برده داری را بدنبال خود آورد. از اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، اولین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، تولد یافت: اربابان و بردگان، استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان. در مورد اینکه چگونه و در چه زمانی گله و رمه، از مالکیت اشتراکی یک قبیله یا تیره به مالکیت افراد رؤسای خانواده ها مبدل شد، تا امروز چیزی نمیدانیم؛ اما این تبدیل باید عمدتاً در این مرحله صورت گرفته باشد. گله و دیگر اشیاء ثروت (۵۴۰) جدید، انقلابی در خانواده پدید آوردند. تأمین معاش همیشه کار مرد بوده است؛ او وسائل آنرا تولید میکرد و مالک آنها بود. گله، یک وسیله جدید تأمین معاش بود، و اهلی کردن اولیه و مواظبت بعدی از آنها، کار مرد بود. ازاینرو، او مالک احشام و کالاها و بردگانی بود که در مبادله با آنها بدست می آورد. تمام اضافه ای که اکنون از تولید حاصل میشد، متعلق به او بود؛ زن، در مصرف آن شریک او بود ولی در مالکیت آن سهمی نداشت. جنگجو و شکارچی «وحشی»، راضی بود که در خانه مقام دوم را داشته باشد و تفوق را به زن بسپارد. شبان «رام تر»، غره از ثروتش، خود را به مقام اول رساند، و زن را به مقام دوم عقب راند. و زن نمیتوانست شکوه کند. تقسیم کار در خانواده، توزیع مالکیت بین مرد و زن را تنظیم کرده بود. این تقسیم کار بلا تغییر مانده بود، با اینهمه، اکنون مناسبات خانگی قبلی دگرگون شده بود، صرفاً باین علت که تقسیم کار، در خارج از خانواده، تغییر یافته بود. همان علتی که سابقاً موجب تفوق زن در خانه شده بود، یعنی محدود بودن او به کار خانگی، اکنون همان علت تفوق مرد را در خانه تأمین میکرد: کار خانگی زن در قیاس با کار مرد در تأمین معاش، اهمیت خود را از دست داد؛ دومی همه چیز بود، اولی یک کمک ناچیز. از همینجا می بینیم که رهائی زن و

برابری او با مرد غیرممکن است، و تا زمانی که زن از کار مولده اجتماعی برکنار بوده و محدود به کار خانگی، یعنی خصوصی، باشد، چنین میبایست بماند. رهائی زن فقط هنگامی ممکن خواهد شد که زنان قادر شوند که در تولید، در حد وسیع، در مقیاس اجتماعی، سهمیم شوند، و هنگامیکه، تکالیف خانگی فقط جزء کوچکی از توجه آنها را لازم داشته باشد. و این فقط در نتیجه صنایع بزرگ مدرن ممکن شده است که نه تنها شرکت تعداد زیاد زنان را در تولید میسر میسازد، بلکه عملاً آنها را لازم دارد، و بعلاوه میکوشد که کار خانگی خصوصی را نیز به یک صنعت عمومی مبدل کند.

کسب تفوق بالفعل مرد در خانه، آخرین سد مقابل استبداد او را درهم شکست. این استبداد بر اثر الغاء حق مادری، برقراری حق پدری و گذار تدریجی از خانواده یارگیر به یکتا همسری، تأیید و جاودانی شد. این شکافی در نظام تیره ای کهن ایجاد کرد: خانواده یکتا همسر قدرتی شد و بنحو تهدید کننده ای در مقابل تیره، قد علم کرد.

گام دوم ما را به مرحله بالائی بربریت میرساند، به دورانی که تمام خلق های متمدن امروز، در عصر نیم خدایان خود، از آن گذشته اند: این، دوران شمشیر آهنی، و نیز گاوآهن و تبر آهنی است. آهن، که اگر سیب زمینی را مستثنی بشماریم، آخرین و مهمترین ماده خامی است که نقشی انقلابی در تاریخ بازی کرده است، خدمتگزار انسان شد. آهن، کشاورزی در مزرعه را در حدی وسیعتر، و تسطیح جنگل های گسترده را برای زراعت، میسر ساخت؛ به صنعتگران ابزاری داد چنان سخت و تیز که هیچ سنگ و هیچ فلز شناخته شده دیگری، نمیتوانست با آن برابری کند. همه اینها بتدریج انجام شد؛ اولین آهنی که تولید شد غالباً نرم تر از مفرغ بود. بدینطریق سلاح های سنگی از میان رفتند ولی به کندی؛ تیرهای سنگی هنوز در نبردها، نه تنها در سرود هیلد براند، بلکه هنوز تا نبرد هستینگز (۵۴۱) در سال ۱۰۶۶ نیز بکار گرفته میشدند، ولی اکنون پیشرفت، غیرقابل توقف شده بود، وقفه کمتر، و سرعت بیشتری پیدا کرده بود. شهر با خانه های سنگی یا آجری در میان دیوارهای سنگی برج و بارو دار، جایگاه مرکزی قبیله یا کنفدراسیون قبائل شد. این نشانه پیشرفت سریع در هنر خانه سازی بود، ولی همچنین علامت ازدیاد خطر و نیاز به حراست بود. ثروت به سرعت افزایش می یافت، اما این ثروت، ثروت فردی اشخاص بود. بافندگی، فلزکاری و سایر حرفه ها که بیش از پیش تخصصی میشدند، تنوع روزافزون و صیقل هنری در محصولاتشان را نشان میدادند؛ کشاورزی اکنون نه تنها غلات، حبوبات و میوجات را تأمین میکرد، بلکه همچنین روغن و شراب – که تهیه آنها فرا گرفته شده بود – را تأمین مینمود. چنین فعالیتهای متنوعی دیگر نمیتوانست توسط یک شخص واحد انجام شود؛ دومین تقسیم کار بزرگ بوقوع پیوست: صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. ازدیاد مداوم تولید، و همراه با آن،

ازدیاد بارآوری کار، موجب بالا بردن ارزش نیروی کار انسانی شد. برده داری که در دوران پیش یک عامل نوظهور و پراکنده بود، اکنون یک بخش اساسی سیستم اجتماعی شد. بردگان دیگر صرفاً کمک نبودند، بلکه آنها اکنون گروه گروه به کار در مزارع و کارگاه ها کشانده میشدند. تقسیم تولید به دو شاخه بزرگ، کشاورزی و صنایع دستی، باعث پیدایش تولید برای مبادله، تولید کالائی شد؛ و همراه با آن تجارت بوجود آمد، نه تنها تجارت در داخل و در درون مرزهای قبیله، بلکه حتی در ماوراء بحار. تمام اینها هنوز بسیار تکامل نیافته بودند؛ فلزات قیمتی بعنوان کالای پولی جهانی، رواج یافتند؛ ولی هنوز مسکوک نبوده و صرفاً از روی وزن مبادله میشدند.

تمایز میان غنی و فقیر، به تمایز میان آزاد مردان و بردگان اضافه شد - تقسیم جدید کار، یک تقسیم جدید جامعه به طبقات را بدنبال آورد. اختلاف ثروت رؤسای مختلف خانواده ها باعث شد که جماعت‌های خانواری کمونیستی کهن، هر جا که هنوز باقی مانده بودند، متلاشی شوند؛ و این امر به کشت اشتراکی زمین بحساب جماعت پایان بخشید. زمین قابل کشت برای استفاده به چند خانواده واگذار شد، در ابتدا برای یک مدت محدود، و بعد بطور همیشگی؛ گذار به مالکیت خصوصی کامل، بتدریج و همزمان با گذار از خانواده یارگیر به یکتا همسری انجام گرفت. خانواده مفرد، شروع کرد که واحد اقتصادی جامعه شود.

تراکم بیشتر جمعیت، وحدت داخلی و خارجی بیشتر را ضروری میساخت، در همه جا فدراسیون قبائل خویشاوند، و بزودی ادغام آنها، یک ضرورت شد؛ از اینجاست ادغام سرزمین های قبیله ای مجزا در یک سرزمین واحد خلق. فرمانده نظامی خلق - رکس، بازیلئوس، تیودانس - یک مقام رسمی غیرقابل چشم پوشی و دائمی شد. مجمع خلق هر جا که وجود نداشت تأسیس گردید. فرمانده نظامی، شورا و مجمع خلق ارگانهای دموکراسی نظامی ئی را تشکیل میدادند که از جامعه تیره ای تکامل یافته بود. یک دموکراسی نظامی - زیرا جنگ و سازماندهی برای جنگ، اکنون کار روزمره و عادی زندگی مردم شده بود. ثروت همسایگان، طمع مردمی را که تازه شروع کرده بودند کسب ثروت را یکی از هدفهای عمده زندگی بشمارند، برمی انگیخت. آنها بربر بودند؛ بنظر آنها، غارت سهل تر و حتی شرافتمندانه تر از کار تولیدی بود. جنگ، که سابقاً فقط هنگامی شروع میشد که انتقام یک تجاوز را بگیرد، یا بمثابه یک وسیله برای توسعه قلمروی بکار رود که نامکفی شده بود، اینک بخاطر غارت صرف شروع میشد و بصورت یک شغل عادی در آمده بود. بیجهت نبود که آن حصارهای حصین بدور شهرهای برج و بارودار جدید کشیده میشد: خندق های دهان گشوده آنها، گورستان ساخت تیره ای بود، و برج و باروهایشان، از قبل در تمدن قد برمی افراشتند. امور داخلی نیز دچار تغییرات مشابهی شدند. جنگ های غارتگرانه موجب افزایش قدرت فرمانده عالی نظامی و نیز فرماندهان جزء شد. انتخابات مرسوم برای تعیین جانشین از یک

خانواده، بخصوص پس از ایجاد حق پدری، بتدریج به جانشینی موروثی مبدل گشت، که در ابتدا تحمل، سپس مطالبه و بالاخره غصب میشد؛ بنیاد سلطنت موروثی و اشرافیت موروثی نهاده شد. بدینگونه ارگانهای ساخت تیره ای، از ریشه های خود در خلق، در تیره، در فراتری و در قبیله بتدریج بریده شدند و کل نظام تیره ای به متضاد خود مبدل شد: از یک سازمان قبائل برای اداره کردن آزاد امور خودشان، بصورت یک سازمان برای غارت و سرکوب همسایگانشان مبدل شدند؛ و در انطباق با آن، ارگانهای آن، از ابراز اعمال اراده خلق، به ارگانهای مستقل برای حکمرانی و ستم بر خلق خودشان مبدل شدند. این امر نمیتوانست اتفاق افتد، اگر طمع ثروت، اعضاء تیره ها را به غنی و فقیر تقسیم نکرده بود؛ اگر «تفاوتهای مالکیت در یک تیره، یگانگی منافع را تبدیل به تناقض بین اعضاء یک تیره» (مارکس) نکرده بود؛ اگر توسعه برده داری، کار برای امرار معاش را همچون فعالیتی شایسته بردگان، و پست تر از غارتگری، نخوانده بود.

* * *

اکنون به آستانه تمدن رسیده ایم. این مرحله در اثر پیشرفت بیشتر در تقسیم کار، آغاز میشود. در پائین ترین مرحله «بربریت»، انسان ها فقط برای رفع حوائج مستقیم خود، تولید میکردند؛ مبادله محدود به موارد پراکنده ای بود که تصادفاً اضافه ای بدست می آمد. در مرحله میانی بربریت مشاهده می کنیم که خلق های شبان نوعی مالکیت در احشام خود داشتند، که بعلت بحد کافی بزرگ بودن گله ها و رمه ها، بطور منظم اضافه ای بر حوائج فوق تولید میکرد؛ و همینطور، یک تقسیم کار میان خلق های شبان و قبائل عقب افتاده فاقد گله را مشاهده می کنیم، بطوریکه دو مرحله تولید مختلف در کنار هم وجود داشتند که شرایط را برای مبادله منظم و دائمی بوجود می آورد. مرحله بالائی بربریت یک تقسیم کار جدید بین کشاورزی و صنایع دستی را بوجود آورد که منجر به تولید روزافزون بخش کالاها، بطور خاص برای مبادله شد، بطوریکه مبادله بین افراد تولید کننده به نقطه ای رسید که برای جامعه یک ضرورت حیاتی شد. تمدن، تمام تقسیم های کارهای برقرار شده را استحکام بخشید و گسترش داد، بویژه تقابل بین شهر و ده (یا شهر تفوق اقتصادی بر روستا داشت، مانند عهد باستان، یا ده بر شهر، مانند قرون وسطی) را تشدید کرد، و یک تقسیم کار سومی هم که ویژه خود «تمدن» بود و اهمیت تعیین کننده ای داشت بدان افزود: طبقه ای ایجاد کرد که بدون شرکت در تولید، منحصرأ به مبادله محصولات اشتغال داشت – تجار، تا این زمان، هرگاه که طبقات شروع به شکل گرفتن میکردند، منحصرأ در زمینه تولید بود؛ کسانی که به تولید اشتغال داشتند به مدیر و مجری، یا به تولید کننده بزرگ و تولید کننده کوچک، تقسیم میشدند. در اینجا برای اولین بار طبقه ای پدیدار میشود که بدون هیچ

شرکتی در تولید، اداره تولید را تماماً غصب میکند و از نظر اقتصادی، تولید کنندگان را تحت انقیاد خویش در می آورد؛ طبقه ای که خود را بعنوان واسطه غیرقابل چشم پوشی بین دو تولید کننده در می آورد و هر دو را استثمار مینماید. باین بهانه که تولید کنندگان را از زحمت و خطرات مبادله نجات میدهد و برای محصولات آنها بازارهای دور دست پیدا میکند، و بنابراین مفیدترین طبقه جامعه است، طبقه ای از انگل ها، طفیلی های اجتماعی واقعی، پدیدار میشود، که بعنوان پاداش برای خدمات واقعی بسیار ناچیز، سرشیر تولید را در داخل و خارج بخود اختصاص میدهد، بسرعت ثروتی انبوه، و همراه با آن نفوذ اجتماعی، بهم میزند، و درست بهمین دلیل در دوران تمدن موفق به کسب افتخارات هر چه جدیدتر، و کنترل روزافزون تولید میشود، تا اینکه سرانجام محصول خاص خود را بوجود می آورد - بحرانهای تجاری ادواری.

در مرحله تکامل مورد بحث ما، طبقه جوان تجار هنوز از چیزهای بزرگی که در انتظارش بود، تصویری نداشت. اما این طبقه شکل گرفت و غیرقابل چشم پوشی شد، و این خود کافی بود. همراه با آن پول فلزی، سکه مضروب، مورد استفاده قرار گرفت، و بدین ترتیب، وسیله ای جدید که توسط آن غیر مولد بتواند بر مولد و محصولاتش حکومت کند، بوجود آمد. کالای کالاها، که در درون خود تمام کالاها را پنهان دارد، کشف شد؛ طلسمی که میتواند بمحض اراده به هر چه که مطلوب و خواستنی است مبدل شود؛ هر کسی که آنرا داشت بر جهان تولید حکومت میکرد. و چه کسی آنرا بیش از همه در اختیار داشت؟ تاجر. در دستهای او کیش پول در امان بود. و او کوشید که برای همه روشن کند که تمام کالاها، و از این رو تمام تولید کنندگان کالا، باید در برابر او سر بر خاک بسایند. او در عمل ثابت کرد که تمام انواع دیگر ثروت، در قیاس با چنین نمونه مجسمی از ثروت، چیزی جز صورت ظاهر نیستند. خشونت و قهری را که پول در دوران جوانیش از خود نشان داد، دیگر هیچگاه آشکار نکرد. بعد از فروش کالاها در برابر پول، وام دادن پول فرا رسید، که بهره و رباخواری را بهمراه داشت. و قوانین هیچ دورانی بعد از آن، اینچنین مقروض را بی رحمانه و بی دفاع در زیر پای وام دهنده رباخوار نمی اندازد که آتن و روم کهن میکردند. و این هر دو، بطور خودبخودی، بمثابه قانون نامکتوب (عرف)، بدون هیچ اجباری بجز اجبار اقتصادی بوجود آمدند.

در کنار ثروت بشکل کالاها و برده ها، در کنار ثروت بشکل پول، ثروت بشکل زمین نیز بوجود آمد. عناوین اشخاص بر قطعاتی از زمین، که در ابتدا توسط تیره یا قبیله به آنها واگذار شده بود، اینک چنان مستحکم گشته بودند، که این قطعات، ملک موروثی آنها شدند. چیزی که آنها، درست قبل از آن زمان، بیش از هر چیز بدنبالش بودند، رهائی از ادعای جماعت تیره ای به قطعه زمین آنها بود، ادعائی که برای آنها بصورت قیدی در آمده بود. آنها از این قید رهائی یافتند -

اما بزودی از قید مالکیت جدید خود در زمین نیز آزاد شدند. مالکیت کامل آزاد زمین، نه فقط بمعنای امکان تملک نامحدود و بی قید و شرط بود، بلکه به معنای امکان از دست دادن آن نیز بود. تا زمانی که زمین متعلق به تیره بود، چنین امکانی وجود نداشت. ولی هنگامی که مالک جدید، زنجیرهای عنوان «مالکیت» برتر تیره و قبیله را بدور افکند، او در عین حال علائقی را پاره کرد که مدتهای طولانی او را بطور جدائی ناپذیری به زمین پیوسته بود. معنای آن را، پول، که همزمان با آغاز مالکیت خصوصی بر زمین اختراع شده بود، برایش روشن کرد. اکنون زمین میتوانست کالائی شود که بفروش رود یا به وثیقه نهاده شود. هنوز چیزی از پیدایش مالکیت خصوصی نگذشته بود، که گرو گذاری کشف شد (به آتن مراجعه کنید). درست همانطوری که زناکاری و فحشاء بدنبال یکتا همسری روان بودند، همینطور هم از این پس، گرو گذاری به مالکیت زمین چسبید. تو برای مالکیت آزاد کامل قابل واگذاری زمین فریاد میزدی. بسیار خوب، این مال

تو _ (۵۴۲) Tu l'as voulu, Georges Dandin

بدین ترتیب گسترش تجارت، پول، رباخواری، مالکیت و گروگذاری زمین، از یکسو با تراکم و تمرکز سریع ثروت در دست یک طبقه کوچک همراه بود، و از سوی دیگر، با فقر متزاید توده ها، و توده فزونی یابنده فقرا. اشرافیت نوین ثروت، از آنجا که از ابتدا با نجبای قبیله ای کهن منطبق نبود، باعث شد که این دومی برای همیشه به عقب رانده شود (در آتن، در روم، در میان ژرمن ها). و این تقسیم مردان آزاد به طبقات برمبنای ثروتشان، بویژه در یونان همراه بود با افزایش عظیم تعداد بردگان (۵۴۳)، که کار اجباری آنها پایه ای را تشکیل میداد که روبنای تمام جامعه برآن ساخته میشد.

اما ببینیم که در نتیجه این انقلاب اجتماعی، بر سر ساخت تیره ای چه آمد. این ساخت در برابر عناصر نوینی که بدون دخالت او رشد کرده بودند، ناتوان بود. این ساخت وابسته باین شرط بود که اعضاء یک تیره، یا بگوئیم قبیله، در یک سرزمین واحد با هم زندگی کنند و تنها ساکنین آن باشند. این شرط مدتها بود که از میان رفته بود. تیره ها و قبیله ها، در همه جا در هم آمیخته شده بودند؛ در همه جا بردگان، وابستگان و بیگانگان در میان شهروندان زندگی میکردند. ثبات اقامتگاه، که تنها در اواخر مرحله میانی بربریت بوجود آمده بود، در اثر تحرک، و تغییرات محل سکنی _ که بازرگانی، تغییر حرفه ها و انتقال زمین مشروط به آن بودند _ پی در پی بهم میخورد. اعضاء سازمان تیره ای دیگر نمی توانستند بمنظور رسیدگی به امور مشترکشان بدور هم جمع شوند؛ فقط مسائل جزئی، مانند مراسم مذهبی هنوز بطور سرسری رعایت میشدند. علاوه بر خواستها و منافع که ارگانهای تیره ای برای آنها بوجود آمده، و برای رسیدگی به آنها مناسب بودند. خواستها و منافع جدیدی در اثر انقلاب در شرایط تأمین معیشت و تغییرات حاصله

از این انقلاب در ساختمان اجتماعی، بوجود آمده بود. این خواست ها و منافع جدید، نه تنها با نظام تیره ای کهن بیگانه بودند، بلکه از هر جهت در برابر آن قرار می‌گرفتند. منافع گروه های صنعتگر که در اثر تقسیم کار بوجود آمده بودند، و نیازهای خاص شهر در مقابل روستا، ارگان های نوینی را لازم داشت؛ اما هر یک از این گروه ها، از مردمانی با منشاء تیره ای، فراتری و قبیله ای مختلف ترکیب میشد؛ و _ حتی شامل بیگانگان نیز بود. ازاینرو ارگانهای نوین ضرورتاً در خارج از ساخت تیره ای شکل می‌گرفتند، به موازات آن _ و این بمعنای علیه آن، بود. و نیز، در هر سازمان تیره ای، تضاد منافع خود را نشان میداد، و با ترکیب غنی و فقیر، رباخوار و بدهکار، در یک تیره و قبیله واحد، به اوج خود میرسید. همینطور، توده ساکنین جدیدی وجود داشتند _ که نسبت به انجمن های تیره ای بیگانه محسوب میشدند _ و فی المثل در روم، میتوانستند صاحب قدرتی در کشور شوند، و بشمارتر از آن بودند که بتدریج در تیره ها و قبیله های همخون جذب شوند. انجمن های تیره ای در مقابل این توده ها بصورت ارگانهای انحصاری و ممتاز جلوه میکردند؛ چیزی که در اصل یک دموکراسی بطور طبیعی بوجود آمده بود، به یک اشرافیت نفرت انگیز مبدل شده بود. بالاخره اساسنامه تیره ای از جامعه ای برخاسته بود که هیچ نوع تناقض درونی را نمی شناخت، و فقط برای چنین جامعه ای پذیرفته شده بود. هیچ نیروی اجباری، بجز افکار عمومی وجود نداشت. ولی اکنون جامعه ای بوجود آمده بود که به نیروی تمامی شرایط اقتصادی موجودیتش، میبایست به آزاد مردان و بردگان، به ثروتمندان استمارگر و فقرای استثمار شونده، تقسیم شود؛ جامعه ای که نه تنها قادر به آشتی دادن این تناقض ها نبود، بلکه مجبور بود که آنها را بیش از پیش بسوی انفجار براند. چنین جامعه ای تنها میتوانست در یک حالت مبارزه مداوم و آشکار این طبقات بر علیه یکدیگر، و یا تحت سلطه یک نیروی سومی وجود داشته باشد، که در عین حال که بصورت ظاهر فوق طبقاتی که در مبارزه با یکدیگر بودند قرار داشت، از برخوردهای علنی آنها ممانعت میکرد، و تنها یک مبارزه طبقاتی _ حداکثر در زمینه اقتصادی، به شکل باصطلاح قانونی _ را مجاز میشمرد، ساخت تیره ای از حد سودمندی بیشتر زیسته بود. و در اثر تقسیم کار و نتیجه آن، یعنی تقسیم جامعه به طبقات، متلاشی و مطرود شد. جای آنرا دولت گرفت.

* * *

ما در فوق بطور جداگانه هر یک از سه شکل عمده ای را که دولت بر خرابه های ساخت تیره ای بخود گرفت، مورد بحث قرار دادیم. آتن نمایشگر خالص ترین و کلاسیک ترین شکل ساخت دولت بود. در اینجا دولت مستقیماً و عمدتاً از تناقض های طبقاتی، که در جامعه تیره ای تکامل

یافته بود، برخاست. در روم، جامعه تیره ای به یک اشرافیت انحصاری در میان پله بین های (عوام) بیشمار – که در خارج از آن قرار داشت، و حقوقی نداشته و تنها وظائفی برعهده داشت – مبدل گردید. پیروزی پلبین ها ساخت تیره ای قدیمی را متلاشی کرد و بر خرابه های آن، دولت را بنا نهاد، که هم اشرافیت تیره ای و هم پلبها بزودی کلاً جذب آن شدند. بالاخره در میان ژرمن های فاتح امپراطوری روم، دولت بمتابه نتیجه مستقیم فتح سرزمین های وسیع خارجی – که ساخت تیره ای هیچ وسیله ای برای حکومت بر آن نداشت – بوجود آمد. از آنجائیکه این فتح نه یک مبارزه جدی با نفوس قدیمی، و نه یک تقسیم کار پیشرفته تری را ضروری میکرد، و نظر باینکه فاتحین و مفتوحین تقریباً در یک مرحله از تکامل اقتصادی قرار داشتند و بنابراین پایه اقتصادی جامعه مانند گذشته باقی ماند، ساخت تیره ای توانست برای قرن های طولانی، بصورتی تغییر یافته، شکل سرزمینی، در شکل ساخت مارکی، ادامه یابد، و حتی برای مدتی در شکل تضعیف شده، در خانواده های نجباء و پاتریسین های سالهای بعد – و حتی در خانواده های دهقانی، مانند دیتمارشن (۵۴۴) – تجدید حیات کند.

بنابراین، دولت بهیچوجه نه قدرتی است که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد؛ و نه «واقعیت ایده معنوی»، «تصویر و واقعیت عقل» آنچنان که هگل میگوید. برعکس، دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل ناشدنی با خود درگیر شده است، که به تناقض های آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا برخوردها را تخفیف دهد و آنها در محدوده «نظم» نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه برمیخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است.

دولت، برخلاف نظام تیره ای کهن، در ابتدا اتباع خود را برحسب سرزمین تقسیم میکند. همانطوریکه دیده ایم، انجمن های تیره ای کهن، که بر اثر علائق خونی بوجود آمده و بیکدیگر پیوسته بودند، نامکفی شدند، عمدتاً باین دلیل که آنها متضمن این بودند که اعضاء به یک سرزمین معین وابسته باشند، قیدی که از مدتها قبل، دیگر وجود نداشت. سرزمین بجای مانده، ولی خلق متحرک شده بود. از اینجا بود که تقسیم بر مبنای سرزمین بمنزله نقطه عزیمت انتخاب شد، و شهروندان مجاز بودند که حقوق و وظائف عمومی خود را هر جا که اسکان می یافتند، بدون ملاحظه تیره و قبیله، به مورد اجرا بگذارند. این سازماندهی شهروندان بر مبنای محل و منطقه، یک ویژگی مشترک تمام دولت هاست. و بهمین دلیل است که طبیعی بنظر میرسد؛ اما

دیدیم که چه مبارزه طولانی و سختی لازم بود تا این تقسیم بندی بتواند در آتن و روم، جای سازماندهی قدیمی بر مبنای تیره ها را بگیرد.

دومین وجه تمایز، برقراری یک قدرت عمومی است که دیگر مستقیماً با نفوسی که خود را بمشابه یک نیروی نظامی سازمان می‌دهد، منطبق نیست. این قدرت عمومی خاص، ضروری بود، زیرا که سازمان مسلح خودکار خلق، بعلت تقسیم به طبقات، بصورت غیرممکنی در آمده بود. برده ها نیز جزء نفوس بودند؛ ۹۰۰۰۰ شهروند آتن تنها یک طبقه ممتاز را در مقابل ۳۶۵۰۰۰ برده تشکیل میدادند. ارتش خلق دموکراسی آتن، یک قدرت عمومی اشرافی در مقابل بردگان بود که آنها را در خط نگاه میداشت؛ ولی وجود یک ژاندارمری نیز ضروری شد تا همانطور که در بالا گفتیم شهروندان را در خط نگاه دارد. این قدرت عمومی در هر دولتی وجود دارد؛ و تنها شامل مردان مسلح، بلکه همچنین متضمن ضمام مادی، یعنی زندانها و انواع نهادهای جبری است که ساخت تیره ای چیزی از آنها نمیدانست. ممکن است آن قدرت عمومی در جوامعی که تناقضات طبقاتی هنوز تکامل نیافته اند، و در نقاط دور افتاده، خیلی ناچیز و بینهایت کوچک باشد، مانند در بعضی از نقاط، و بعضی از زمانها در ایالات متحده آمریکا. به تناسبی که تناقض های طبقاتی در درون دولت شدیدتر میگردند و دول مجاور بزرگتر و پرجمعیت تر میشوند، این قدرت عمومی نیز مستحکم تر میشود. تنها کافی است که به اروپای کنونی خود نگاه کنیم، به جایی که مبارزه طبقاتی و رقابت در فتوحات، قدرت عمومی را بچنان درجه ای رسانده است که برای موجودیت کل جامعه، و حتی دولت، تهدید کننده شده است.

برای نگاهداری این قدرت عمومی، کمک از شهروندان ضروری شد - مالیات. اینها مطلقاً در جامعه تیره ای ناشناخته بودند؛ ولی امروزه بقدر کافی راجع به آنها میدانیم. با پیشرفت تمدن، این مالیات غیر مکفی میشود؛ دولت بحساب آینده پیش قسط میگیرد، به قرارداد وام متوسل میشود و قرضه عمومی وضع میکند. در این مورد نیز اروپای کهن داستانهائی برای گفتن دارد.

مقامات اداری، بمشابه ارگانهای جامعه، در تملک قدرت عمومی و حق مالیات بندی، اکنون در فوق جامعه قرار داشتند. احترام آزادانه ای که داوطلبانه نسبت به ارگانهای ساخت تیره ای ابراز میشد برای آنها - حتی اگر هم قادر به کسب آن بودند - کافی نبود؛ احترام به آنها - که ارباب های قدرتی را تشکیل میدهند که در حال بیگانه شدن نسبت به جامعه است - باید توسط قوانین استثنائی، که آنها را از حرمت خاص و غیرقابل تجاوز برخوردار میکند، تأمین شود. لعنتی ترین مأمور پلیس در دولت متمدن، از مجموع ارگانهای تیره ای «اتوریت» بیشتری دارد؛ ولی قدرتمندترین شاهزاده و بزرگترین سیاستمدار، یا ژنرال دوران تمدن باید غبطه احترام بی حد و حصر و مسلمی را بخورد که نثار کوچکترین رئیس تیره میشد. این یک در میان جامعه می ایستد، آن

دیگر مجبور است که بکوشد که معرف چیزی خارج و فوق جامعه باشد.

از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا که در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی القاعده دولت طبقه قوی تر و از نظر اقتصادی مسلط است؛ طبقه ای که از طریق همین دولت، از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و بدین طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمدیده بدست می آورد. بدین طریق، دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده داران و بمنظور مطیع داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجبا برای مطیع داشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود، و دولت منتخب کنونی، یک ابزاری است برای استثمار کار مزدوری بوسیله سرمایه. با اینهمه بطور استثنائی دورانهائی وجود داشت که طبقات در حال جنگ، چنان در مقابل هم توازن داشتند که قدرت دولتی، بمثابه یک میانجی ظاهری، در آن لحظه و تا درجه معینی، از طرفین استقلال داشت. چنین بود سلطنت مطلقه قرنهای هفده و هجده، که موازنه بین اشراف و طبقه بورگرها (۵۴۵) را حفظ میکرد؛ چنین بود بناپارتیسم اولین امپراطوری فرانسه، و حتی بیش از آن، بناپارتیسم دومین امپراطوری فرانسه، که پرولتاریا را علیه بورژوازی، و بورژوازی را علیه پرولتاریا، بکار میگرفت. آخرین عمل از این نوع، که در آن حاکم و محکوم به اندازه هم مضحک بنظر میرسند، امپراطوری ژرمن نو ملت بیسمارک است: در اینجا، سرمایه داران و کارگران، در مقابل یکدیگر در توازن هستند و باندازه هم بنفع یونکرها (۵۴۶)ی دله دزد پروسی فقیر شده، فریب میخورند.

بعلاوه در اکثر دولت های تاریخی، حقوق شهروندان، بر طبق ثروت آنها معین میشود، و بدین طریق این حقیقت مسلم را مستقیماً ابراز میدارد، که دولت، یک سازمان طبقه داراست برای حفاظت خود در مقابل طبقه ندار. چنین بود در طبقه بندی برمبنای ثروت، در آتن و روم؛ و چنین بود در دولت فئودالی قرون وسطی که در آن میزان قدرت سیاسی در انطباق با مقدار زمین تحت تملک بود. همین امر، در احراز شرایط رأی در دولت های منتخب کنونی دیده میشود. معهدا این شناسائی سیاسی تمایزهای مالکیت، بهیچوجه یک امر اساسی نیست. برعکس، این امر نشانه یک مرحله پائینی تکامل دولت است، عالیترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که تحت شرایط نوین جامعه بیش از پیش بصورت یک ضرورت غیرقابل اجتناب در می آید، و شکلی از دولت است که تنها تحت آن، مبارزه نهائی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد، دیگر بطور رسمی از تمایزهای مالکیت چیزی نمی فهمد. ثروت در آن بطور غیر مستقیم، ولی خیلی قطعی تر، قدرت خود را اعمال میکند. از یکسو در شکل فساد مستقیم مأمورین رسمی، که آمریکا نمونه کلاسیک آنرا بدست می دهد؛ از سوی دیگر در شکل اتحاد بین حکومت و مرکز بورس (۵۴۷)، و این اتحاد، هر اندازه که قرضه عمومی زیادتر شود و هر قدر که شرکتهای سهامی،

با استفاده از مرکز بورس بعنوان مرکز خود، نه تنها حمل و نقل، بلکه خود تولید را بیشتر در دست خود متمرکز کنند، بهمان اندازه آسان تر میشود. آخرین جمهوری فرانسه و همچنین ایالات متحده نمونه بارزی از این است؛ و سویس نیکو صفت نیز سهم خود را در این زمینه ادا کرده است. ولی اینکه یک جمهوری دموکراتیک برای این اتحاد برادرانه بین حکومت و مرکز بورس، اساسی نیست، از مورد انگلستان و نیز امپراطوری جدید ژرمن فهمیده میشود، که در آن نمیشود گفت که چه کسی با آراء عمومی مقام بالاتری یافت، بیسمارک یا بلایکرودر (۵۴۸). و بالاخره اینکه، طبقه دارا مستقیماً از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکند. تا زمانی که طبقه تحت ستم – و بنابراین در مورد ما پرولتاریا – برای رهایی خود کاملاً آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن تلقی خواهد کرد، و از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را. ولی بهمان حدی که این طبقه برای رهایی خود بالغ میشود، خود را بمشابه حزب خود متشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، و نه نمایندگان سرمایه داران را. بدین طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی، چیزی بیش از این نمیتواند باشد و هرگز نخواهد بود؛ ولی همین کافی است روزی که گرماسنج انتخابات عمومی نقطه جوش را در میان کارگران نشان بدهد، هم آنها و هم سرمایه داران خواهند دانست که چه کنند.

بنابراین، دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بوده اند که بدون دولت سر کرده اند، و از دولت و قدرت دولتی هیچ تصویری نداشته اند. در یک مرحله معین از تکامل اقتصادی که لزوماً به تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، دولت بعلت این تقسیم، بصورت یک ضرورت در آمد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله ای در تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن، نه تنها وجود این طبقات ضرورت خود را از دست داده است، بلکه یک مانع قطعی در تولید نیز خواهد شد. این طبقات، بهمان ناگزیری که در یک مرحله اولیه تری پدیدار شدند، ناپدید خواهند شد. همراه با آنها، دولت نیز بطور گریز ناپذیری از میان خواهد رفت. جامعه، که تولید را بر مبنای یک مرادده آزاد و برابر تولید کنندگان، تجدید سازمان خواهد کرد، آنگاه ماشین دولت را به جایی خواهد فرستاد که به آنجا متعلق است: در موزه آثار عتیقه، در کنار دوک نخ ریسی و تبر مفرغی.

* * *

از آنچه که گفته شد چنین بر می آید که تمدن مرحله ای از تکامل جامعه است که در آن تقسیم کار، مبادله بین افراد که ناشی از آنست، و تولید کالائی – که آندو را بهم می آمیزد – به شکوفائی کامل خود میرسند و انقلابی در کل جامعه موجود پدید می آورند.

تولید در تمام مراحل پیشین جامعه اساساً جمعی بود؛ و بهمینسان مصرف نیز بوسیله توزیع مستقیم محصولات در جماعت‌های کمونیستی بزرگ یا کوچک صورت می‌گرفت. این تولید اشتراکی، در تنگ‌ترین محدوده‌ها انجام می‌شد، اما در عین حال، تولید کنندگان بر پروسه تولید و بر محصولشان سیادت داشتند. آنها میدانستند که بر سر محصول چه خواهد آمد؛ آنرا مصرف می‌کردند، از دستشان خارج نمی‌شد؛ و تا زمانی که تولید بر این پایه صورت می‌گرفت، نمیتوانست از کنترل تولید کنندگان خارج شود، و نمیتوانست هیچگونه قدرت بیگانه و موهومی را علیه آنها بوجود آورد؛ چیزی که در دوره تمدن مرتباً و بطور غیرقابل‌گریزی انجام می‌شود.

اما تقسیم کار به آرامی در روند تولید رخنه کرد. پایه ماهیت جمعی تولید و تملک را سست کرد، تملک توسط افراد را بصورت قانون وسیعاً رایج – در آورد، و بدینطریق موجب پیدایش مبادله میان افراد شد – که چگونگی آنرا در بالا بررسی کردیم. تولید کالائی، بتدریج بصورت شکل غالب در آمد.

با تولید کالائی – یعنی تولید دیگر نه برای مصرف شخصی، بلکه برای مبادله – محصولات ضرورتاً از دستی به دست دیگر منتقل می‌شدند. تولید کننده، در جریان مبادله از محصولش جدا می‌شود؛ او دیگر نمیداند که بر سر آن چه خواهد آمد. بمجردی که پول، و همراه با آن تاجر – بعنوان واسطه تولید کنندگان – بمیدان قدم می‌گذارند، روند مبادله از اینهم پیچیده تر می‌شود، و سرنوشت نهائی محصول از اینهم نامعلوم تر. تاجر بشمارند، و هیچیک از آنان نمیداند که دیگری چه میکند. کالاها اکنون نه تنها از دستی به دست دیگر، بلکه از بازاری به بازار دیگر منتقل می‌گردند. تولید کنندگان کنترل کل تولید شرایط زندگی خود را از دست داده اند، و تاجر آنرا بدست نگرفته اند. محصولات و تولید، بازیچه تصادف می‌شوند.

اما تصادف، فقط یک قطب رابطه متقابلی است که قطب دیگر آن ضرورت نام دارد. در طبیعت، جایی که بنظر میرسد تصادف در آنجا نیز حکمفرمائی میکند، مدتها پیش، ضرورت ماهوی و نظمی که خود را در این تصادف بیان میکند، را در هر زمینه خاص نشان داده ایم. آنچه در مورد طبیعت صادق است برای جامعه نیز معتبر است. هر اندازه که یک فعالیت اجتماعی، بمثابه یک سلسله از پروسه‌های اجتماعی، بیشتر از حد کنترل آگاهانه انسان نیرومند می‌شود، به ماوراء دسترسی انسان رشد میکند، بهمان اندازه هم قوانین خاص و ذاتی آن، خود را در این تصادف بیان میکنند. چنین قوانینی، تصادفهای تولید و مبادله کالاها را نیز کنترل میکنند؛ این قوانین در مقابل تولید کننده و مبادله کننده منفرد بصورت قدرتهای بیگانه، و در ابتدا حتی چون قدرتهای ناشناخته – که در ابتدا ماهیت آنها باید بدقت مورد بررسی و تعیین قرار گیرد – ظاهر می‌شوند. این قوانین اقتصادی تولید کالائی، در مراحل مختلف تکامل این

شکل تولید، تعدیل مییابند؛ ولی رویهمرفته تمامی دوران تمدن تحت تسلط این قوانین بوده است. تا به امروز، محصول، ارباب تولید کننده است؛ تا به امروز، کل تولید جامعه، نه بوسیله یک برنامه جمعی عاقلانه، بلکه بوسیله قوانین کوری که در نهایت، با نیروئی عنصری (۵۴۹)، در طوفانهای بحرانهای تجاری ادواری عمل میکنند، تنظیم میشود.

ما در بالا دیدیم که چگونه نیروی کار انسانی، در مرحله نسبتاً بدوی از تکامل تولید، موفق شد که خیلی بیش از آنچه که برای گذران زندگی تولید کننده لازم بود، تولید کند؛ و نیز دیدیم که چگونه این مرحله عمدتاً منطبق بود با اولین ظهور تقسیم کار و مبادله میان افراد. اینک، از هنگامیکه این «حقیقت» بزرگ کشف شد چیزی نگذشته بود که انسان نیز میتواند بصورت یک کالا در آید؛ که نیروی انسانی میتواند با تبدیل انسان به یک برده، مورد مبادله و استفاده قرار گیرد. هنوز چیزی از زمانی که انسان شروع به مبادله کرد نگذشته بود که خود او، مورد مبادله قرار گرفت. فعال، منفعل شد؛ چه انسان دلش میخواست و چه نمی خواست.

همراه با برده داری، که در دوران تمدن به حد اعلای تکامل خود رسید، اولین تقسیم بزرگ جامعه به طبقه استثمارگر و استثمار شونده بوجود آمد. این شکاف در سراسر دوران تمدن ادامه داشته است. بردگی اولین شکل استثمار، خاص جهان باستان بود؛ بعد از آن در قرون وسطی، سرواژ بوجود آمد، و بعد، کارمزدوری در عصر جدید. اینها سه شکل بزرگ بندگی هستند که منطبق اند با سه عصر بزرگ تمدن؛ بردگی آشکار، و سپس با سیمای مبدل، همدمان ثابت قدم آن بشمار میروند.

مرحله تولید کالائی که تمدن با آن شروع شد، از نظر اقتصادی مشخص میشود با پیدایش: (۱) پول فلزی، و ازاینرو سرمایه پولی، بهره و رباخواری؛ (۲) تجار که بعنوان واسطه تولید کنندگان عمل میکنند؛ (۳) مالکیت خصوصی زمین و گرو گذاری؛ (۴) کار بردگی بمتابه شکل غالب تولید. شکل خانواده منطبق بر تمدن که در آن بطور مسلم به شکل حاکم در آمد، یکتا همسری است، تفوق مرد بر زن، و خانواده انفرادی بمتابه واحد اقتصادی جامعه. حلقه اتصال جامعه متمدن، دولت است که در تمام دورانهای تیبیک، منحصرأ دولت طبقه حاکم است، و در تمام موارد اساساً یک ماشین برای مطیع داشتن طبقه تحت ستم و استثمار است. دیگر علائم مشخصه تمدن عبارتند از: از یکسو تثبیت تضاد بین شهر و ده بمتابه پایه کل تقسیم کار اجتماعی؛ از سوی دیگر پیدایش وصیت، که بدان وسیله صاحب ملک قادر است که حتی پس از مرگش نیز ملک خود را واگذار کند. این نهاد، که یک ضربه مستقیم به ساخت تیره ای قدیمی بود، در آتن تا زمان سولون ناشناخته بود؛ در روم خیلی زود شروع شد، ولی نمیدانیم در چه زمانی (۵۵۰). در میان ژرمن ها توسط کشیش ها بوجود آمد، تا ژرمن نیک نفس بتواند بدون هیچگونه مانعی ملک خود را برای

کلیسیا به ارث بگذارد.

تمدن - بر بنیاد این نظام - کارهایی را انجام داده است که جامعه تیره ای بکلی قدرت آنرا نداشت. اما آنها را از طریق برانگیختن پست ترین غرائز و شهوات انسان، و رشد آنها بقیامت قربانی کردن تمام قابلیت های دیگر او، انجام داده است. حرص عریان، روح محرکه تمدن از اولین روز وجودش تا به امروز بوده است؛ ثروت، باز ثروت و باز هم ثروت بیشتر؛ نه ثروت جامعه، بلکه ثروت این فرومایه مرد، هدف منحصر بفرد و تعیین کننده تمدن بوده است. اگر در این رهگذر، تکامل روز افزون علوم و دورانهای مکرر کاملترین شکوفائی هنر، به آغوشش می افتاده، فقط به این خاطر بوده است که بدون آنها، دستاوردهای فراوان امروزی در تراکم ثروت، میسر نمی بود.

از آنجا که استثمار یک طبقه بوسیله طبقه دیگر، بنیاد تمدن است، کل تکامل آن، در یک تضاد مداوم حرکت میکند. هر پیشرفتی در تولید، در عین حال پیشرفتی است در شرایط طبقه تحت ستم، یعنی اکثریت عظیم، چیزی که برای یکی نعمت است برای دیگری لعنت است؛ هر رهایی جدید یک طبقه، همیشه در حکم یک سرکوب جدید طبقه دیگر است. بارزترین دلیل این امر را ورود ماشین آلات نشان میدهد، که اثرات آن امروزه بخوبی روشن شده است. و همانطور که دیده ایم در حالیکه در میان بربرها هیچ تمایزی بین حقوق و وظائف ممکن نبود، تمدن، با واگذار کردن تقریباً تمام حقوق به یک طبقه، و تقریباً تمام وظائف به طبقه دیگر، تمایز و تغایر این دو را، حتی برای کودن ترین اذهان، روشن میسازد.

ولی این چنانکه میبایست، نیست. آنچه برای طبقه حاکمه خوب است باید برای کل جامعه که طبقه حاکم خود را با آن کل یکی میداند، خوب باشد. بنابراین، تمدن هر چه بیشتر پیشرفت میکند، بیشتر مجبور میشود که عیوبی را که خود لزوماً بوجود می آورد، در زیر خرقة عشق پیوشاند، آنها را بزک کند، یا وجودشان را منکر شود، خلاصه اینکه ریاکاری مرسوم - که در شکلهای پیشین جامعه و حتی در مراحل اولیه تمدن ناشناخته بود - در بیان زیر به اوج خود میرسد: طبقه استثمارگر، صرفاً و انحصاراً بخاطر نفع خود طبقه استثمار شونده، این طبقه ستمکش را استثمار میکند؛ و اگر طبقه اخیر نمی تواند اینرا درک کند، و یا حتی سر به طغیان برمیدارد، بدین وسیله ناسیاسی رذیلانه خود را نسبت به نیکوخواهان خویش، یعنی استثمارگران، نشان میدهد (۵۵۱).

و اینک در خاتمه، فتوای مورگان درباره تمدن: «از هنگام پیدایش تمدن، افزایش مالکیت چنان عظیم بوده، شکل های آن چنان متنوع بوده، موارد استعمال آن چنان در حال گسترش، و اداره آن چنان برحسب منافع مالکین آن، خردمندانه بوده است، که در مقابل خلق بصورت، یک قدرت غیر قابل کنترل در آمده است. دماغ بشر در حضور مخلوق خود متحیر می ماند. معهذاً زمانی فرا

خواهد رسید که خرد انسانی بر مالکیت سیادت خواهد یافت، و مناسبات دولت و مالکیتی که تحت حراست اوست - و نیز وظائف و حدود حقوق مالکین آن - را معین خواهد کرد. منافع جامعه فوق منافع افراد قرار دارند، و ایندو باید در یک مناسبت عادلانه و هماهنگ قرار گیرند. اگر قرار است که پیشرفت، مانند گذشته، قانون آینده باشد، صرف زندگی بخاطر مالکیت، نمیتواند سرنوشت نهائی بشریت باشد. مدت زمانی که از سپیده دم تمدن گذشته است فقط پاره ای است از مدت زمان گذشته موجودیت بشریت؛ و تنها پاره ایست از عصرهایی که فرا خواهند رسید. امید است که انحلال جامعه، خاتمه طریقی باشد که در آن، مالکیت نهایت و هدف است، زیرا چنین طریقی، عناصر ویرانسازی خود را در بطن دارد. دموکراسی در حکومت، برادری در جامعه، مساوات در حقوق و امتیازها، تعلیم و تربیت عمومی، از سطح عالیتر بعدی جامعه ای حکایت میکنند که در آن، تجربه، خرد و دانش بطور مداوم حضور دارند. این تجدید حیات آزادی، برابری و برادری تیره های کهن، در شکلی عالیتر خواهد بود» مورگان، جامعه باستان، صفحه ۵۵۲).

انگلس، مارس - ژوئن ۱۸۸۴

(در اصل در جزوه مستقلى در سال ۱۸۸۴ در زوریخ منتشر شد.)

* ضمیمه

یک مورد جدیداً کشف شده از ازدواج گروهی (۵۵۲)

نظر باینکه اخیراً در میان برخی از مردم شناسان برهان گرا مرسوم شده است که وجود ازدواج گروهی را منکر شوند، آشنائی با گزارش زیر جالب است؛ من این گزارش را از روسکی و یه دوموستی (۵۵۳)، مسکو، ۱۴ اکتبر ۱۸۹۲ (بر اساس تقویم قدیمی) ترجمه میکنم. در این گزارش نه تنها به صراحت تأیید شده است که ازدواج گروهی، یعنی حق مقاربت جنسی متقابل بین تعدادی مرد و تعدادی زن، بتمام و کمال وجود دارد، بلکه این شکل از ازدواج گروهی بسیار شبیه با ازدواج یونالوائی اهالی هاوائی است که تکامل یافته ترین، و مرحله کلاسیک، ازدواج گروهی است. در حالیکه خانواده تیپیک یونالوائی شامل تعدادی از برادران (خودی و جانبی) است که به ازدواج تعدادی از خواهران خودی و جانبی در می آیند، در اینجا، ما در جزیره ساخالین (۵۵۴) می بینیم که یک مرد به ازدواج تمام زنان برادرانش و تمام خواهران زنش در می آید، که اگر از نقطه نظر زن به آن نگاه کنیم، بمعنای این است که زن او اجازه دارد که آزادانه با برادران شوهرش و شوهران خواهرهایش مقاربت جنسی کند. بنابراین، این شکل با شکل تیپیک ازدواج یونالوائی فقط از این

جهت تفاوت دارد که برادران شوهر و شوهران خواهرها ضرورتاً اشخاص واحدی نیستند. علاوه بر این باید توجه کرد که این گزارش، مجدداً آنچه را که من در منشاء خانواده، چاپ چهارم (۵۵۵) گفته ام تأیید میکند: ازدواج گروهی ابداً مانند آنچه که فیلیستین های الهام گرفته از روسپی خانه ها تصور میکنند، نیست؛ طرفهای ازدواج گروهی، همان زندگی شهوانی، نظیر آنچه که او در خفا میکند، را در ملاء عام مرتکب نمیشوند، بلکه این نوع ازدواج، حداقل در مواردی که میدانیم امروزه هنوز وجود دارد، در عمل از یک ازدواج یارگیری سست یا از چند همسری فقط از این جهت متفاوت است که رسوم، مقاوت جنسی را در مواردی مجاز میداند، و در غیر این موارد، بسختی قابل مجازات. این امر که استفاده از این حقوق عملاً در حال نابودی است، تنها این مسئله را ثابت میکند که این شکل ازدواج گروهی، خود محکوم به نابودی است، و این خود از نادر بودن آن نیز پیداست.

بعلاوه، کل توصیف، از این جهت جالب توجه است که یکبار دیگر شباهت و حتی یگانگی مشخصات عمده نهادهای اجتماعی خلق های بدوی را که تقریباً در یک مرحله تکامل هستند، نشان میدهد. غالب چیزهایی که گزارش در مورد این مغول واره (۵۵۶) های جزیره ساخالین اظهار میدارد، در مورد قبائل در اویدیان (۵۵۷) هندوستان، ساکنین جزائر دریای جنوب (۵۵۸) در زمان کشف شان، و سرخ پوستان آمریکا، نیز صادق است. گزارش بقرار زیر است:

«در جلسه ۱۰ اکتبر (تقویم قدیمی؛ تقویم جدید ۲۲ اکتبر) بخش مردم شناسی جامعه دوستداران علوم طبیعی، ن. ا. یانچوک (۵۵۹) گزارش جالبی از آقای «لو. ج» استرنبرگ (۵۶۰) در مورد گیلیاک ها (۵۶۱) - که قبیله کوچکی است در جزیره ساخالین که قبلاً مورد مطالعه قرار نگرفته بود و در سطح طبیعی توحش بسر میبرد - را قرائت کرد. گیلیاک ها نه با کشاورزی آشنا هستند و نه با سفالگری؛ آنها غذای خود را عمدتاً بوسیله شکار و ماهیگیری تأمین میکنند؛ آب را در ظرفهای چوبی، از طریق انداختن سنگ داغ بدرون آن، گرم میکنند و غیره. مسئله مورد توجه خاص، نهادهای آنها در رابطه با خانواده و تیره است. گیلیاک نه تنها پدر طبیعی خود، بلکه تمام برادران پدرش را پدر خطاب میکنند؛ تمام زنان این برادرها، و همینطور تمام خواهران مادرش را مادر می خواند؛ فرزندان تمام این "پدران" و "مادران" را برادر و خواهر می نامد. این سیستم خطاب، همانطور که میدانیم، در میان ایروکوئی ها و قبایل سرخ پوست دیگر آمریکای شمالی، و نیز در میان بعضی از قبائل هندوستان وجود دارد. ولی در حالیکه در آن نقاط، این امر مدتهای طولانی است که دیگر با شرایط بالفعل آنها منطبق نیست، در میان گیلیاک ها معرف وضعی است که هنوز امروزه صادق است. تا امروز، هر گیلیاک، حق شوهری در رابطه با زنان برادرانش و خواهران زنش دارد؛ در هر حال، استفاده از این حقوق غیر مجاز تلقی نمیشود. بقایای ازدواج

گروهی برمبنای تیره، یادآور ازدواج پونالوایی مشهور است که هنوز در نیمه اول قرن حاضر در ایالات ساندویچ وجود داشت. این نوع مناسبات خانوادگی و تیره ای، پایه کل نظام تیره ای و ساخت اجتماعی گیلیاک ها را تشکیل میدهد.

«تیره یک گیلیاک مرکب است از تمام برادران پدرش – برادران دور یا نزدیک، واقعی یا اسمی –، پدران آنها و مادران(؟) آنها، و فرزندان برادرانش، و فرزندان خودش. بسهولت میتوان فهمید که تیره ای که چنین تشکیل شده باشد میتواند شامل تعداد کثیری افراد باشد. زندگی در تیره برمبنای اصول زیر جریان می یابد. ازدواج در داخل تیره مطلقاً ممنوع است. هنگامیکه یک مرد گیلیاک میمیرد، زن او بنا بر تصمیم تیره به یکی از برادران او – برادر خودی(۵۶۲) یا اسمی – تعلق میگیرد. تیره نگهداری تمام اعضائی را که قادر به کار نیستند تقبل میکند. یک گیلیاک به نویسنده گزارش گفت "ما فقیر نداریم". "هر فرد نیازمندی توسط خال (Khal) «تیره» تغذیه می شود." اعضا تیره توسط مراسم قربانی مشترک و جشن های مشترک، و گورستان مشترک و غیره بهم پیوند بیشتری می یابند.

«تیره، زندگی و امنیت اعضائش را در مقابل غیر تیره ای ها تضمین میکند؛ وسیله سرکوب، انتقام خونی است، گرچه از زمان تسلط روسیه این عمل بسیار کمتر انجام میگیرد. زنان مطلقاً از انتقام خونی معاف هستند. در مواردی بسیار نادر، تیره اعضا تیره های دیگر را می پذیرد. این یک قاعده عمومی است که مایملک عضو متوفی نباید از تیره خارج شود؛ از این جنبه، مقررات مشهور جد اول دوازده گانه طابق النعل بالنعل در میان گیلیاک ها وجود دارد:

"si suos heredes non habet, gentiles familiam habento"

اگر او خود وارثی ندارد، اعضا تیره وارث او میشوند. هیچ واقعه مهمی در زندگی گیلیاک بدون شرکت تیره انجام نمی گیرد. در زمانی نه چندان دور، حدود یک یا دو نسل پیش، پیرترین عضو تیره رئیس جماعت بود، استاروستا(۵۶۳)ی تیره؛ امروزه، عمل رئیس سنی تیره، تقریباً منحصر است به رهبری مراسم مذهبی. تیره ها غالباً در نقاطی که بسیار از هم دورند، پراکنده هستند، ولی اعضا تیره حتی هنگامیکه از هم جدا هستند، یکدیگر را بیاد دارند و به مهمان نوازی، کمک و حمایت متقابل و غیره ادامه میدهند. بجز در موارد اضطرار فوق العاده، گیلیاک هیچگاه هم تیره ای ها یا آرامگاه تیره خود را ترک نمیکند. جامعه تیره ای اثر بسیار قطعی بر کل زندگی دماغی گیلیاک ها، بر خصلت های آنها، رسوم و نهادهایشان گذاشته است. عادت به بحث و تصمیم گیری عمومی در همه امور، ضرورت شرکت فعال مداوم در امور تمام مسائل اعضا تیره، همبستگی انتقام خونی، اجبار و عادت به زندگی با ده نفر یا بیشتر مانند خودش در – چادرهای بزرگ (یورتاس)(۵۶۴)، و بطور خلاصه همیشه در میان مردم دیگر بودن – تمام اینها باعث شده

است که گیلیاک خصلت اجتماعی و باز داشته باشد. گیلیاک بطور خارق العاده ای مهمان نواز است؛ او عاشق میهمان داشتن و میهمان شدن است. این عادت تحسین انگیز مهمان نوازی، بخصوص در زمان مصیبت برجسته میشود. در یک سال بد، وقتی که یک گیلیاک چیزی برای تغذیه خودش و سگهایش ندارد، دست خود را برای گرفتن صدقه دراز نمیکند، ولی با کمال اطمینان به مهمان نوازی دیگران متکی است، و غالباً برای مدتهای طولانی، مورد پذیرائی قرار میگیرد.

«در میان گیلیاک های ساخالین، جنایت بخاطر نفع شخصی عملاً هیچگاه صورت نمیگیرد. گیلیاک اشیاء قیمتی خود را در یک انبار میگذارد که هیچوقت قفل نیست. او چنان خجول است که اگر در اثر عملی خفت آور محکوم شود، فوراً به جنگل رفته و خود را بدار میزند. قتل بسیار نادر است، و هیچگاه بجز در موارد خشم - و نه بخاطر نفع - انجام نمیگیرد. گیلیاک در مناسباتش با افراد دیگر، شرافتمند، قابل اعتماد و با وجدان است.

«گیلیاک ها علیرغم اینکه مدتهای طولانی تحت انقیاد منچوری های اکنون چینی شده قرار داشتند، و علیرغم اثر فاسد کننده ساکنین بخش آمور (۵۶۵)، هنوز در خصال معنوی خود بسیاری از فضیلت های یک قبیله بدوی را حفظ کرده اند. ولی سرنوشتی که در انتظار آنهاست را نمیتوان دور کرد. تا یکی دو نسل دیگر، گیلیاک های سرزمین اصلی، کاملاً روسی خواهند شد، و همراه با فوائد فرهنگ، معایب آنرا نیز کسب خواهند کرد. گیلیاک های جزیره ساخالین که کم و بیش از مراکز اسکان روس ها بدور هستند، چشم انداز طولانی تری برای حفظ زندگی فاسد نشده شان دارند. ولی در میان آنان نیز، تأثیر همسایگان روس آنها، دارد خود را بروز میدهد. گیلیاک ها برای معامله به دهکده ها می آیند، به نیکولایفسک (۵۶۶) برای کار کردن میروند؛ و هر گیلیاکی که از چنین کاری برمیگردد همان جوی را با خود به همراه میبرد که کارگر روسی از شهر به دهکده اش میبرد. مضافاً، کار در شهر، با شانس ها و بدشانسی هایش، بیش از پیش آن تساوی بدوی که ویژگی چنان برجسته ای از زندگی اقتصادی ساده بی غل و غش این مردم است، را از بین میبرد.

«مقاله آقای استرنبرگ، که همچنین حاوی اطلاعاتی در مورد دیدهای مذهبی آنها و رسوم و نهادهای حقوقی آنهاست، بصورت تلخیص نشده در "انتوگرافی چسکویه اوبوزرنی" (۵۶۷) (مجله مردم شناسی) چاپ خواهد شد.

۳۴۷ Sabellian ۳۴۸ Curia ۳۴۹ female Lineage تبار زن یا نسب از زن در بخش خانواده تشریح شده است. ۳۵۰ قانون «دوازده جدول» Twelve Tables، در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، بدنبال مبارزات عوام و اشراف بوجود آمد. ۳۵۱ Agnates ۳۵۲ Claudia ۳۵۳ Regilli ۳۵۴ Augustus ۳۵۵ Varus ۳۵۶ Teutoburg ۳۵۷ Gentilitius ۳۵۸ Tumulus ۳۵۹ Sacra gentilitia ۳۶۰ Romulus ۳۶۱ Jugera ۳۶۲ Appius Claudius ۳۶۳ جنگ دوم Punic بین سالهای ۲۱۸ تا ۲۰۱ قبل از میلاد بین رومی ها و کارتاژی ها واقع شد و با پیروزی رومی ها پایان یافت. ۳۶۴ Principes ۳۶۵ Mommsen ۳۶۶ Augustinian ۳۶۷ Th. Mommsen, Römische Stamm ۳۶۸ Wards ۳۶۹ Forschungen, Ausg. 2, Bd, I- II, Berlin 1864- 78. ۳۷۰ gentis enuptio ۳۷۱ Livy ۳۷۲ praetor ۳۷۳ libertae ۳۷۴ e gente ۳۷۵ enubere ۳۷۶ Capitis deminutio minima ۳۷۷ Alterthümer, Bd. I- III, Berlin 1856- 71. ۳۷۸ enuptio gentis ۳۷۹ Veii ۳۸۰ Ingenuae ۳۸۱ Patrician ۳۸۲ Fabians ۳۸۳ Comitia ۳۸۴ Populus Romanus ۳۸۵ Patres ۳۸۶ senex ۳۸۷ Bulé ۳۸۸ ۳۸۹ Curiata ۳۹۰ rex رکس در لاتین معادل واژه righ (رئیس قبیله) سلتی - ایرلندی و واژه reik گوتیک است. این که این واژه مانند Füreest (First انگلیسی و Förste دانمارکی)، در اصل بمعنای رئیس تیره ای یا قبیله ای بود، از این حقیقت روشن میشود که Goth ها در همان قرن چهارم واژه خاصی برای آنچه که بعدها پادشاه دورانهای بعدی، رئیس نظامی کل یک خلق، یعنی thiudans نامیده شد، داشتند. در ترجمه Ulfila از انجیل، اردشیر و Herod هیچگاه reiks خطاب نشده بلکه thiudinassus نامیده میشوند. تحت نام Thiudans گوتیک، یا بصورتی که ما به خطا "King" ترجمه میکنیم، Theodorich, Thiudareiks یعنی Dietrich هر دو واژه با هم متصل میشوند. (انگلس) ۳۹۱ Tarquinius Superbus ۳۹۲ ۳۹۳ reges عوام ۳۹۴ Plebs ۳۹۵ rex Servius Tullius ۳۹۶ Asses ۳۹۷ la Malle ۳۹۸ Comitia Centuriata ۳۹۹ از همین رو quarter که بمعنای یک چهارم است، امروزه مجازاً بمعنای محله بکار برده میشود. ۴۰۰ consul ۴۰۱ ۴۰۲ Celts منظور انگلس از این جمله ریشخند آمیز این است که مک لنان با وجودیکه خطوط عمده تیره را مشخص کرد، آنرا نفهمید. ۴۰۳ Kalmucks ۴۰۴ ۴۰۵ Circassians

Maxim _۴۰۹ Munniporees _۴۰۸ Margars _۴۰۷ Waralis _۴۰۶ Samoyeds
wales _۴۱۳ Svanetians _۴۱۲ Khevsurs _۴۱۱ Pshavs _۴۱۰ Kovalevsky
Ancient Laws and Institutes of acre _۴۱۴ هر اکر معادل ۴۰۴۷ مربع است _۴۱۵
Marquette _۴۱۸ Marcheta _۴۱۷ gobr merch _۴۱۶ Wales, I, 1841, p. 93.
_۴۱۹ Sept _۴۲۰ Clainne _۴۲۱ Clan _۴۲۲ _۴۲۳ راندیل Rundale نوعی
زمینداری ایرلندی (و اسکاتلندی) است که حدود هر قطعه را قطعه دیگر تشکیل میدهد. _۴۲۴
Monaghan _۴۲۸ Hochwald _۴۲۷ Gehöferschaft _۴۲۶ Mosel _۴۲۵ Gewinn
_۴۲۹ در اقامت چند روزه ام در ایرلند، مجدداً متوجه شدم که مردم روستائی آنجا هنوز تا چه
حد تحت تأثیر مفاهیم دوران تیره ای زندگی میکنند. ارباب _ که دهقان مستأجر اوست _ هنوز
توسط دهقانان بصورت یک نوع رئیس طایفه نگریسته میشود، که بمنظور نفع همگان، بر کشت
زمین نظارت میکند و حق گرفتن خراج از دهقانان، بصورت اجاره بها، را دارد؛ ولی همینطور او
مجبور است که به دهقانان در صورت احتیاج کمک کند. بهمین نحو، هر فرد مرفهی وظیفه دارد
که به همسایگان فقیرتر خود _ هر وقت که دچار گرفتاری می شوند _ مساعدت کند.
چنین مساعدتی صدقه نیست؛ این حقی است که عضو فقیر طایفه بر هم طایفه ای ثروتمند خود
یا رئیس طایفه دارد. از همینجا میتوان شکوه های اقتصاد سیاسی دانان و حقوقدانان را مبنی بر
غیر ممکن بودن القاء مفهوم نوین مالکیت بورژوائی به مغز دهقانان ایرلندی، درک کرد. مالکیتی
که فقط شامل حق _ و نه وظیفه _ باشد مطلقاً ماوراء شناخت یک ایرلندی است. شگفت آور
نیست که اینهمه ایرلندی که، با چنین برداشت های بی تزویر تیره ای، ناگهان به میان شهرهای
بزرگ مدرن انگلستان و آمریکا _ در میان جمعیتی که معیارهای اخلاقی و قانونی کاملاً متفاوتی
دارد _ می افتند، طاقتشان تمام میشود و غالباً توده هائی از آنها روحیه اش را از دست می
دهد. (یادداشت انگلس به چاپ چهارم). _۴۳۰ Walter Scott _۴۳۱ Picts _۴۳۲ Bede
_۴۳۳ Danube _۴۳۴ Rhine _۴۳۵ Vistula _۴۳۶ Cimbri _۴۳۷ Teutoni _۴۳۸
_۴۳۹ Suevi Gentibus Cognationibus _۴۴۰ Julia _۴۴۱ Allamannian _۴۴۲
_۴۴۳ Genealogiae Dorfgennossenschaft جماعت روستائی _۴۴۴ Fara _۴۴۵
_۴۴۶ Burgundians Langobards _۴۴۷ Herminonian _۴۴۸ Old Norse _۴۴۹
_۴۵۰ Grimm قوم و خویش _۴۵۱ Hildebrand _۴۵۲ Hadubrand _۴۵۳ یونانیان فقط در
اساطیر عصر نیم خدایان، نزدیکی خاص علائق بین دائی و خواهرزاده _ یکی از بقایای حق مادری
در میان بسیاری از خلق ها _ را می شناسند. بگفته دیودوروس (Diodorus) جلد چهارم، صفحه
(۳۴)، ملیگر (Meleager)، پسران تستیوس (Thestius) _ برادران مادرش آلتیا (Althea) _

را میکشد. آلتیا این عمل را چنان جنایت وحشتناکی تلقی مینماید که قاتل، یعنی پسر خودش، را نفرین میکند، و دعا میکند که بمیرد. گفته میشود که «خدایان خواست او را بر آوردند و به حیات ملیگر پایان دادند». بنا بگفته همین مؤلف (دیودورس، جلد چهارم، ۴۴) آرگوناتها Argonants تحت رهبری هراکلس (Herakles) در تراسیا (Thracia) فرود آمدند و در آنجا مشاهده کردند که فینئوس (Phineus)، به تحریک زن دومش، بیشرمانه با دو پسرش از زن اولش کلتوپاترا (Cleopatra)، که بورآد (Boread) بودند، بدرفتاری میکند. ولی در میان ارگوناتها نیز تعدادی بورآد – برادران کلتوپاترا، یعنی بنابراین دائی های پسرانی که با آنها بدرفتاری شده – وجود دارند. آنها بلافاصله به کمک خواهرزاده خود می شتابند، آنها را آزاد کرده و نگهبانانشان را می کشند. (انگلس). ۴۵۴ – ۴۵۵ Völuspâ – ۴۵۶ Bang – ۴۵۷ Bugge – ۴۵۸ Systerungar – ۴۵۸ Augsburg – ۴۵۹ Basel – ۴۶۰ Kaiserslautern – ۴۶۱ G. L. Maurer, Geschichte der Städteverfassung in Deutschland, Bd. , I- IV, Erlangen 1869-71. ۴۶۲ – ۴۶۳ Veleda – ۴۶۴ Bructerian – ۴۶۵ Lippe – ۴۶۶ Batavian – ۴۶۷ Germania, C.2. I. – ۴۶۸ Gaul – ۴۶۹ Gregory of Tours – ۴۷۰ wergild – ۴۷۱ wergild – ۴۷۱ صفحه ای که انگلس ذکر میکند مربوط به چاپ آلمانی است. به صفحه ۵۸ چاپ فوق الذکر مراجعه کنید. ۴۷۲ – ۴۷۳ Waitz – ۴۷۳ codex Laureshamensis اسناد ثبت زمین شهر لورچ ۴۷۴ – ۴۷۵ Pliny – ۴۷۶ runic – ۴۷۷ Schleswig – ۴۷۸ Burgundy – ۴۷۸ Rumania – ۴۷۹ Azov – ۴۸۰ Ducis – ۴۸۱ Franks – ۴۸۲ Gefolgschaften (retinue) – ۴۸۳ Tencterans – ۴۸۴ Odoacer – ۴۸۵ Landsknecht سربازان مزدور – ۴۸۶ Usipetans – ۴۸۷ Rhine – ۴۸۸ تعدادی که در اینجا پذیرفته شده بوسیله عبارتی در دیودوروس در مورد سلت های گُل تأیید میشود: «در گل خلق های متعددی که تعدادشان مساوی نیست، زندگی میکنند. بزرگترین آنها حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر و کوچکترین آنها ۵۰۰۰۰ نفر است.» (Diodorus Siculus, V, 25) بدینترتیب حد متوسط حدود ۱۲۵۰۰۰ نفر بوده است. هر یک از خلق های گل، که تکامل یافته تر بودند، باید مسلماً متعددتر از ژرمن ها بوده باشند. (انگلس) ۴۸۹ – ۴۹۰ Great Lakes – ۴۹۱ Potomac – ۴۹۲ Prussian – ۴۹۳ Germanica Magna – ۴۹۴ Vistula – ۴۹۵ Bastarnians – ۴۹۶ Peukinians – ۴۹۷ Carpathian – ۴۹۸ Augustus – ۴۹۹ Adrianople – ۵۰۰ Germanien – ۵۰۱ Herminonians – ۵۰۲ Ligurians – ۵۰۳ Istaeuonians – ۵۰۴ Ingaevonians – ۵۰۵ Iberians – ۵۰۶ Ligurians – ۵۰۷ Noricans – ۵۰۸ Treves – ۵۰۹ Latifundia – ۵۱۰ Villae – ۵۱۰ Partiarum مزارعه چی – ۵۱۱ coloni – ۵۱۲ concubinage – ۵۱۳ contubernium – ۵۱۴ بنا به گفته اسقف لیوت

پراند، از سرمونا (Bishop Liutprand of Cremona) صنعت اصلی وردان (Verdun) در قرن دهم، یعنی در امپراطوری مقدس ژرمن، ساختن خواجهگان بود که با نفع سرشار به اسپانیا، برای حرمهای مورها Moores، صادر میشدند. (انگلس) ۵۱۵ Patronage ۵۱۶ Patron ۵۱۷. Bishop Salvianus of Marseilles ۵۱۸. آلودیوم allodium قطعه زمین مستقل شخصی بدون نیاز به پرداخت اجاره و غیره، برخلاف فئود feud، بود. ۵۱۹ gau ۵۲۰ Salian ۵۲۱. Fief ۵۲۲. بنفیس Benefice قطعه زمینی است که پادشاهان فرانک بمثابه پاداش به ملازمین خود میپرداختند. این چیزی شبیه اقطاع است، در مراحل بعد بنفیس بصورت فیف موروثی میشود (سیورغال). ۵۲۳ Charlemagne ۵۲۴ Bervitors ۵۲۵ magnates ۵۲۶. Villeins ۵۲۷ Normans ۵۲۸ Irminon ۵۲۹ Abbey Saint-Germain-des-Prés ۵۳۰. Liti دهقانانی دارای شرایط بینابینی، آنها مجبور به بیگاری و پرداخت عوارض بودند ولی میتوانستند از میراث پدری برخوردار شوند و به مالک آزاد تبدیل گردند. ۵۳۱ freeholder ۵۳۲ angariae ۵۳۳ Norse & Saracen ۵۳۴ Fourier ۵۳۵. جمله فرانسه نقل از فوریه است ولی انگلس در متن خود آنرا ترجمه به معنا میکند و دقیقتر بیان میکند. جمله فارسی فوق ترجمه از متن انگلس است که در آن بجای «کشاورزان»، «ستمکشان» آمده و بجای «رهائی جمعی»، عبارت دقیقتر رهائی «بمثابه یک طبقه» را آورده است. ۵۳۶. بخصوص در ساحل شمال غربی آمریکا؛ به بانکرفت مراجعه شود. در میان هیداهای (Haidas) جزایر کوین شارلوت (Queen Charlotte) بعضی از خانوارها بیش از هفتصد عضو را زیر یک سقف جمع میکردند. در میان نوتکاهای (Nootkas) قبائل کامل زیر یک سقف می زیستند. (انگلس) ۵۳۷. Neolithic ۵۳۸. Pirogue) Long boat نوعی وسیله قایق مانند برای ماهیگیری است. ۵۳۹ steps ۵۴۰ object of wealth ۵۴۱ Hastings ۵۴۲. تو همین را خواسته ای، ژرژدان دن! (نقل قولی است از یک نمایشنامه مولیر بنام ژرژدان دن. انگلس آنرا در متن اصلی به فرانسه نقل میکند. ۵۴۳. برای تعداد بردگان به صفحه ۹۵ مراجعه کنید. در شهر کورنیت Corinth در اوج آن ۴۶۰۰۰۰، و در آژینا Aegina ۴۷۰۰۰۰ نفر بود؛ در هر دو، ده برابر تعداد شهروندان آزاد بود. (انگلس) ۱۶۶، ترجمه حاضر، ص ۶۸، از پاراگراف بعد از یادداشت شماره ۳۴۵. ۵۴۴. اولین مورخی که لااقل تصور تقریبی از ماهیت تیره داشت، نیه بوهر بود، و این امر مدیون شناخت او از خانواده های دیتمارشن Dithmarschen بود. ولی اشتباهات او که بصورت مکانیکی از همانجا کپی شده بود نیز مدیون همانجاست. (انگلس) ۵۴۵. Burghers ۵۴۶. یونکرها Junkers، نجبای مالک در پروس، اعضاء حزب ارتجاعی اشراف. ۵۴۷ Stock exchange یا مرکز مبادله سهام ۵۴۸ Bleichröder بلایکرودر، مدیر بانک

بلایکرودر در برلین بود. ۵۴۹- غرض از نیروی عنصری elemental force نیروی غیر آگاه و بدوی است. ۵۵۰- اثر لاسال بنام سیستم حقوق مکتسبه (Das system der erworbenen rechte) در قسمت دوم خود عمدتاً بر این فرض متکی است که وصیت در روم به قدمت خود روم است، و در تاریخ روم هیچگاه «دوره بدون وصیت» وجود نداشته است؛ و اینکه وصیت در زمان ماقبل روم، در نتیجه مرده پرستی بوجود آمد. لاسال بمشابه یک هگلی مسلم مکتب قدیم، این مقررات حقوقی روم را، نه از شرایط اجتماعی رومی ها، بلکه از «درک گمانی» ("Speculative Conception") وصیت، استنتاج کرد و بدینطریق به این ابراز کاملاً غیر تاریخی رسید. این ابراز در کتابی که با همان ادراک گمانی باین نتیجه میرسد که انتقال ثروت در وراثت رومی، صرفاً یک امر ثانوی بود. تعجب آور نیست. لاسال نه تنها توهمات حقوقدانان رومی - بخصوص حقوقدانان دوران اولیه - را باور دارد، بلکه حتی از حد آنها نیز در می گذرد. (انگلس) ۵۵۱- من در ابتدا قصد داشتم که نقد درخشان تمدن که بطور پراکنده در آثار فوریه وجود دارد را در کنار نقد مورگان و خودم، بیاورم. متأسفانه بعلت تنگی وقت قادر به اینکار نیستم. تنها میخواهم که این نکته را اظهار دارم که فوریه، یکتا همسری و مالکیت در زمین را بعنوان ویژگیهای عمده تمدن میشناخت، و آنرا بمشابه یک جنگ غنی علیه فقیر توصیف میکرد. ما همچنین در نوشته او درک عمیق این حقیقت - که در تمام جوامع ناکامل، آنهائیکه در اثر تنازع منافع از هم گسسته اند، خانواده های منفرد (Les Familles incohérentes)، واحدهای اقتصادی بشمار میروند - را مشاهده میکنیم. (انگلس) ۵۵۲- این مقاله انگلس اولین بار در سال ۱۸۹۲ در Die Neue Zeit چاپ شد. ۵۵۳- Russkiye Vyedomosti ۵۵۴- Sakhalin ۵۵۵- صفحه ۶۹ ترجمه حاضر، ص ۲۴ - ۲۵، از یادداشت شماره ۱۲۷ تا ۱۲۸. ۵۵۶- N. A. Yanchuk ۵۵۷- Mongloïdes ۵۵۸- Dravidian ۵۵۹- South Sea Islanders ۵۶۰- Lev.J. Sternberg ۵۶۱- Gilyak ۵۶۲- گاه «تنی» گفته میشود ولی در اینجا اشتباه است چون مادر آنها الزاماً یک نفر نیست. ۵۶۳- Starosta ۵۶۴- Yurtas ۵۶۵- Amur ۵۶۶- Nikolaïevsk ۵۶۷- Etnografitcheskoye obozrenie